

جداول از کتاب احوال

در کتاب اصول کافی سند بزاد میرسد که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود **لِلْإِمَامِ عَشْرُ عَلَامَاتٍ**
يُولَدُ مَطَهْرًا مَخْتُونًا نَاقِعًا عَلَى الْأَرْضِ وَقَعَّ عَلَى رَأْسِهِ رِافِعًا صَوْتَهُ بِالشَّهَادَتَيْنِ وَلَا يَجْتَنِبُ وَتَنَامُ
عَيْنُهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ وَلَا يَنْتَابُ وَلَا يَمْتَلِي وَيَسِرُّ مِنْ خَلْفِهِ كَأَهْرِي مِنْ أُمَامِهِ وَنَجْوَاهُ كَرَامَتُهُ
الْمَسْكُ وَالْأَرْضُ مَوْكَلَةٌ لِسِتْرِهِ وَأَبْيَالُهُ وَإِذَا لَبَسَ دَرَجَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
كَانَتْ عَيْنُهُ وَقَفَا وَإِذَا لَبَسَهَا غَيْرُهُ مِنَ النَّاسِ طَوَّبَ لَهُمْ وَقَصُرَ لَهُمُ رَأْدَتُ عَلَيْهِ شَبْرًا وَهُوَ مَخْتُونٌ
لَقَدْ قَرَأْتُ بِأَمْرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی امام راده علامت است مطهر و بی آرایش بپدی و خفته شد و متولد کرد
 و چون خواب بر زمین پوست بر دو کف دست مبارک فرود آید و به شهادتین صدا بر کشد و هرگز از خوابت
 کثافت نبیند چشم ظاهرش در خواب دیده حق نبیند همیشه بیدار باشد و هرگز خامیازده و دهن در
 نیارود و فعل نخشد و از پس سر بخورد چنانکه از پیش روی می بیند و از نه فوعش بوی مشک بر خرد و در
 موکل است که نهان کرد و اینچنین در رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر تن بیاراید بر اندام مبارکش
 موافق باشد لکن اگر دیگر کسان خواه بلند بالا یا کوتاه قامت پوشند بهر حال یک و زده برایشان
 فرود نمی جوید و امام محدث است یعنی فرشتگان خدای با او عرض اخبار و اسرار نمایند تا زمان سعادت
 از جایش با بنجام رسد و نیز در آن کتاب از خان از پدرش مسطور است که گفت حضرت امام محمد باقر
 سلام الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است **لَا تَصْلِحُ الْإِمَامَةُ إِلَّا لِرَجُلٍ بَيْنَهُ**
ثَلَاثُ خِصَالٍ وَرَعٌ يَحْجُرُهُ عَنِ مَعَاصِي اللَّهِ وَحِلْمٌ يَمْلِكُ بِهِ غَضَبَهُ وَحَسَنُ الْوِلَايَةِ عَلَى مَنْ
بَلَى حَتَّى يَكُونَ لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّجِيمِ یعنی صلاحیت بخوبی امامت مگر برای مردی که در وی رحمت باشد
 کی اینکد و رعی او را باشد که از عصیان نیردانش نگاهبان گردد و بیکو حلم و بردباری در وی باشد
 که بر نیروی آن از اتمام سپاه غضب آسوده ماند و دیگر اینکد در عطفی بر زیر دستان خویش
 داشته باشد که مریشان ما چون پدری مهربان گردد و دیگر در انتخاب از محمد بن اسمعیل بن زین العابدین
 که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از مسئله از امام سوال میکردم پس عرض کردم آیا میتوانم
 امام از هفت سال کمتر و در کار نهاده و امام باشد فرمود **نَعَمْ وَأَقَلُّ مِنْ خَيْرِ سِبْطَيْنِ** آری
 از پنج سال هم کمتر و در کار نهاده باشد را هم حروف گوید این کلام اشارت بحضرت تاج عمل است
 هر اکثر روایات ولایت بر آن دارد که آنحضرت یکما و یکسال از پنج سال کمتر دارد که برقت امامت
 نایل میشود و نیز در آن کتاب از سعادت بن وهب مرویست که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام
 عرض کردم عملاً آنسکه بعد از امام با امت نایل میشود چیست فقال **طَهَارَةُ الْوِلَادَةِ وَحَسَنُ الْمَعْتَادِ**
وَالْوَلَايَةُ لِلْوَالِدِ فرمود در هر حال ولادت از آرایش هر دنی مطهر باشد و نشو و نشود و باین
 او سخن باشد و در هیچ زمان و هیچ حال بهبودی و نیکو کار نیارود و دیگر در حدیثم بحسب ما لا نأمن

در کتاب اصول کافی سند بزاد میرسد که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود

یعنی امام راده علامت است مطهر و بی آرایش بپدی و خفته شد و متولد کرد

یعنی امام راده علامت است مطهر و بی آرایش بپدی و خفته شد و متولد کرد

یعنی امام راده علامت است مطهر و بی آرایش بپدی و خفته شد و متولد کرد

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

از محمد بن مروان مرویست که ابو جعفر سلام الله علیه فرمود اِذَا دَخَلَ حَدُّكَ مِنَ الْإِمَامِ فَلْيَنْظُرْ مَا يَسْتَكَلِمُ بِهِ فَإِنَّ الْإِمَامَ يَتَمَعُّ الْكَلَامَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ فَإِذَا هِيَ وَضَعَتْهُ سَطَعَ لَهَا نُورٌ سَاطِعٌ إِلَى السَّمَاءِ وَسَقَطَ فِي عَضُدِهِ الْأَيْمَنِ مَكْتُوبٌ وَنَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ فَإِذَا هُوَ تَكَلَّمَ رَفَعَ اللَّهُ لَهُ عَمُودًا بَشَرَتْ بِهِ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ يَتَلَمَّ بِهَا عَمَلًا لَهُمْ

یعنی چون کسی از سار امامی اندر آید بر کلمه او سخنان شود و سخنان او را بسنجد چه امام هر سخن را در کلمه مادرش میشود و چون مادرش او را فرو گذارد نوری رخشان که بجانب آسمان لغمان گیرد او را ساطع شود و امام از بطن او بزین اندر آید و در بازوی راستش این آیت مبارک کتوب باشد تمام و کمال یافت کلمه پروردگار تو بصدق و عدل و کلمات یزدان را تغییر و تبدیلی نباشد و هیچکس دیگر گوش نتواند و اوست شنوای دانا و چون امام تکلم فرماید خدای از بهرش عمودی از نو بر کشد تا بسبب آن روشانی و فروز بر تمامت اهل زمین مشرف و ساطع گردد و بر اعمال و احوال و حالات ایشان واقف شود و نیز در آن کتاب از محمد بن مروان بهین تقریب حدیث رفته جز اینکه میفرماید چون امام از شکم مادر بزین رسد خدای فرشته را بفرستد تا بر بازوی مبارکش آیه شریفه مذکوره را مسطور دارد و نیز در آن کتاب از آنحضرت علیه السلام مروی است که فرشته خدای این آیت مذکوره در جبین مبارکش کتوب نماید و چون قائم با امر امت گردد خدایتعالی در هر بلدی عمودی از نو از بهرش بر کشد تا بسبب فروغ آن بر اعمال آنسریدگان سخنان گردد معلوم باد که در اختلاف این اخبار تمانی میت زیرا که کلمات در جمیع مواضع و اوقات مذکوره یا از روی حقیقت باشد یا مجازاً کنایت باشد از که دانیدن وجود مبارک امام با مستعد و سزاوار است و خلافت و محل افاضت علوم ربانیه و محل استنباط آثار علم و حکمت از جمیع جهات و حرکات و سکونات او و همچنین است عمود نور چه تحمل است که مراد بآن نور حقیقی باشد باین معنی که خدایتعالی نوری از بهر او بیافریند که اعمال عباد در آن ظاهر شود یا کنایت از روح القدس باشد چنانکه از پاره اخبار مستفاد میشود یا مراد بعمود نور فرشته باشد که عرض اخبار در حضرت امام علیه السلام نماید یا معصوم دین باشد که خداوند وجود مبارکش با محل الهامات ربانیه و افاضات نجایه میفرماید در هر صورت در این کلمات تاویلات و تفسیراتی است که خدای او بیای او دانایند

اینجا در این کتاب

در این کتاب

تجرب و تفسیر

ذکر اخبار و کلمات حضرت امام محمد باقر علیہ السلام در این کتاب
که در وجود معبودان میباشد و تا میاید ایشان بروح القدس
در اصول کافی و مهمت سجاد الا نوار از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که گفت از آنحضرت
از علم عالم یعنی امام سلطان رسیدم فقال لی یا جابر ان فی الایمان والاوضیاء و الجنة اوداج و روح

در باب اول

جمله اول از کتاب احوال

الْقُدُسِ وَدُوحُ الْإِيمَانِ وَدُوحُ الْمَجْبُودِ وَدُوحُ الْقُوَّةِ وَدُوحُ الشَّهْوَةِ فَمِنْ دُوحِ الْقُدُسِ بِأَجَابِزٍ عَمْرٍو مَا مَخْتَصَّ
 الْعَرْشَ إِلَى مَا مَخْتَصَّتِ التَّرَى ثُمَّ قَالَ بِأَجَابِزٍ هَذِهِ الْأَرْبَعَةُ أَرْوَاحٌ يَصْبِيحُهَا الْحَدَثَانُ الْأَرْوَاحُ الْقُدُسُ فَإِنَّهُ لَا تَلْفُظُ
 و برودتی نسوود فتو دوح القدس من البشر فرمود ای جا بر بنام خدا تعالی در پیغمبران او صی
 ایشان پنج روح مقرر داشته که از هر یک فعلی ظاهر گردد یکی روح القدس و دیگری روح ایمان سیم
 روح زنده گانی چهارم روح قوت پنجم روح شهوت است و بعد در روح القدس از ما تحت العرش تا
 تحت الثری را آگاه میباشند آنگاه فرمود ای جا بر این چهار روح را آسیب حدشان بازسد لکن روح آ
 از دست فرسود هر آفت و پستی آسوده و امین است و هر که بپوشد و لعب نرود معلوم باد که مقصود از روح
 ایجود در بنجار روح المدارج میباشد و مقصود در حدشان درین حدیث مبارک آن چیزی است که باز میآید
 روح را از اعمال آن مثل رفع شهوات در هنگام سری و ضعیف قوی بسبب پیری و هم تعلقت امراض و
 مفارقت روح الایمان بسبب ارتکاب معاصی کبیره و اما آنکس را که روح القدس غایت فرموده آ
 هرگز چیزی که باز دارد او را از علم و معرفت فرامیزد و غفلت و سهو نرود و مرتکب امری که او را سواد
 نباشد نشود و روح القوه روحی است که به بسیاری آن بر اعمال مقاومت جویند خواه مسلم خواه کافر
 فتمای امر این است که مومن در طاعت خدای بکاردی بنده و همچنین روح الشهوة و آن روحی است
 که بسبب میل کردن به شهوات میشود و کافران آن توه را در شهوات جهانیه بکار برند و مؤمنان در
 لغات روحانیه و در کفار روح القدس و روح الایمان نیست و همان سه روح است که در حیوانی موجود است
 و ازین است که خدا تعالی در صفت آنان میفرماید انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا بحمد در زبان
 احادیث و اخبار آمده ای سلام الله علیهم اسامی مختلفه برای روح مذکور است مثل روح درج و روح البه
 و روح الایمان و خیر آن گفته باد که روح اطلاق میشود بر نفس ناطقه و بر روح حیوانیه که در بدن ساریت
 و نیز اطلاق میشود بر جنسیتی بس عظیم و بزرگ یا از جنس ملائکه یا عظیمتر از آن چنانکه در اخبار معصوم علیه السلام
 رسیده است که از کسی است که صورتی بزرگتر از جبرائیل و میکائیل او را می آید و این ارواح مذکور ممکن است
 که ارواح مختلفه بتباینه باشد که بعضی از آنها در بدن مسکن باشد و بعضی از بدن خارج باشد یا اینکه مراد
 بجمله آنها نفس ناطقه باشد باعتبار اعمال احوال و درجات و مراتب آنها یا اطلاق بشود بر این درجات احوال
 که اطلاق میشود بر آنها نفس ناطقه و لو آمده و ملهمه و مطمئنه بحسب درجات و مراتب در طاعت و عمل هونا
 و ملائکه و فعل مستفاد بحسب مراتب آن در علم و معرفت و محمل است که روح قوت و شهوت و درج همسر و
 حیوانی باشد و روح الایمان و روح القدس نفس ناطقه باشد بحسب کمالات آن یا اینکه آن چهار روح
 سواهی روح القدس نفس ناطقه باشد و روح قدس خلق اعظم باشد و محمل است که ارتباط روح القدس
 بر نفس دین حالت بوده باشد و روح القدس اطلاق شود بر این نفس و بر این حالت و بر هر قدسی

تحقیق در این مطلب

روح القدس
 نفس ناطقه
 حیوانی
 درج
 قوت
 شهوت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

که حاصل کرده برای او ارتباطی با نفس در نیجات چنانکه حکما در تباط نفس عقل فعال بزعم ایشان همین سخن است و اغلب آیات و اخبار را بر حسب تقاضای عقول نارسا و افکار ناروای خویش بهین آید و نماید و دیگر در جلد هفتم بحار از ذرات از حضرت ابی جعفر علیه السلام در قول خدای و **كَذَلِكَ أَوْجِنَا إِلَيْكَ رُوحَنَا** مِنْ آمُرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا فَرُودٌ مُتَنَزِّلٌ اللَّهُ ذَلِكَ الرُّوحَ عَلَى نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا صَوَدَ إِلَى السَّمَاءِ وَإِنَّهُ لَفِينَا یعنی بسپخا که وحی کردیم با پیمبران پیش از تو وحی کردیم بسوی تو قرآن را بر زبانها و در تفسیر آن را از روح تفسیر کرده اند زیرا که دلها بدو زنده کرده چنانکه بدنها بروح زنده کی باید پیش از نازل قرآن ندانستی چه خیر است قرآن دعوت بایمان یا بشرایع ایمان و بعلم آن عالم نبودی و لکن گردانیدیم ما کتاب یا ایمان را در دشمنائی که راه نمایم آن هر کس را که خواهیم از بندگان یعنی چون آن را قبول کنند بطریق دین را یابند امام محمد باقر علیه السلام فرمود از آن هنگام که خدای این روح را بر پیمبر صلی الله علیه و آله نازل ساخت آسمان صعود نمود و ملاقات کنیم آنرا و هم در آن کتاب از اسلام بن ستیزه مسطور است که گفت شنیدیم از حضرت ابی جعفر علیه السلام که در جواب سائلی که ازین روحی که در آیه شریفه مذکور است پرسید فرمود که این روح از آسمان بر محمد صلی الله علیه و آله هبوط یافت و از آن پس با آسمان بر نشد و دیگر در آن کتاب از ابوبصیر مرویت که گفت از حضرت ابی جعفر از قول خدای تعالی **يُنزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ** سؤال کردم یعنی مقصود از روح چیست فقال **جِبْرِيلُ الَّذِي نَزَلَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّوحُ لَكُلِّ مَعَهُمْ وَمَعَ الْأَوْصِيَاءِ لَا تَفَارِقُهُمْ وَتَسْتَدْفِقُهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَآلَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَبِهِمَا عِبَادُ اللَّهِ وَاسْتَعْبَدَ اللَّهُ عَلَى هَذَا الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالْمَلَائِكَةِ وَكَمْ عَبَدَ اللَّهُ مَلَكَ وَرَأْسِي وَلَا إِنْسَانٌ وَلَا جَانٌ إِلَّا بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا إِلَّا لِلْعِبَادَةِ** فرمود جبرئیل است که بر انبیاء علیه السلام نازل می نماید و روح نبی جبرئیل با ایشان اوصیای ایشان است و هرگز از ایشان جدائی بخورد و از جانب خدا یکی ایشان را با اله الا الله محمد رسول الله است و در این دو بابین و کلمه عبادت خواهد و هیچ ملکی و پیمبری و انسانی و جنی جز به عبادت دادن با اله الا الله محمد رسول الله خدا را عبادت نکرده یعنی جز با خصوصیت بر صورت دیگر خدا را عبادت کند پذیرفته نیست و خداوند خلق نفرموده است هیچ خلقی را اگر بر عبادت چه اصل عبادت یا عبادت توحید است چه تا بر توحید است چه تا بر توحید عارف و بر وجه نیست حضرت احدیت اقرار نکرده آن عبادت را رتبی نباشد و تا بر سالت قائم انبیاء و انبیاء قائل نیاید از طرق معرفت و عبادت آگاه نباشند و آن عبادت که بیرون از معرفت باشد متفای

نفس نبوی

تفسیر و تفسیر

تفسیر و تفسیر

و منزه لقی ندارد

ذکر خدای

جبل اول از کتاب احوال

۴۵۴

ذکر اخباری که از حضرت ابی جعفر علیه السلام در وجوب معرفت و شناسائی ائمه علیهم السلام و عدم فایده عبادت بدون معرفت رسیده است

در باب معرفت امام

در آنکه امام بخشینده نور و حیات است

در اصول کافی از ابو بصیر روایت که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود هَلْ عَرَفْتَ اِمَامَكَ يَا اِمَامِ خَوِشْ شَيْئًا سِوَايَ كَفَرْتُمْ اَرَى سَوْكُنَا بِخُدَايَ شَيْئًا اَزْ اَنَّهُ اَزْ كَوْفَرِي بِيْرُوْنَ اَيْمٌ فَتَقَالَ حَسْبَكَ اَدَا اَسْرُوْهُ وَرَايَجَالٌ بَرَايَ تُوْكَ كَانِي اَسْتَوِيْزُ رَا اَنْ كِتَابِ اَزْ بَرِيْدِ مَسْطُوْرَا سْتِ كِهْ اَزْ اَبُو جَعْفَرِ عَلِيْهِ السَّلَامِ شَيْئًا مِمْ دَرِيْنَ قَوْلِ خُدَايَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اَوْ مِنْ كَانٍ مِيْتَا فَاَجْهِنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي فِي النَّارِ فَرُوْدٌ مِيْتٌ لَّا يَبْعَثُ شَيْئًا وَنُورًا يَمْشِي فِي النَّارِ اِمَامًا يَأْتُرْ بِهٖ كَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لِكَيْ يَخْرُجَ مِنْهَا عِنْدَ اِيْمَانِكُمْ كِهْ بُوْد مَرُوْدِهٖ كِبْفَرِ اَجْبَلِ اِيضْلَالَتِ وَ مَازْنَدِهٖ كِرُوْمِ اُوْرَا بُوْلَتِ اِسْلَامِ اِيْعْلَمُ اِيْ هَدَايَتِ وَ دَاوِيْمِ اُوْرَا نُورِي كِهْ مَسْرُوْقِ كَنْدُو تَنْزِيْمِنْدِ حَقِّ رَا اَزْ اَبْطَلِ مِيْرُوْدِ بَا اَنْ نُورِ دَرِ مِيَا نِ مَرُوْدَانِ بَرَا هِ رَا سْتِ سِنِ چِيْنِ كَسْ شَا شُدِ عِنْفِي نِيَا شُدِ مَانْدِ كِسْ كِهْ دَرِ اَنْجِهْمَا مَانْدِ وَ اَزْ اَنْ مِيْرُوْنَ نِيَا يَدِ بَاتَجَلُّ اِمَامِ عَلِيْهِ السَّلَامِ مِيْفَرُوْدِ مَرُوْدِهٖ اَنْ مَرُوْدِهٖ اَيْتِ كِهْ مِجْ خِيْرَا اَنْدُو شَا سَدُوْدَانِ نُورِ كِهْ بَفَرُوْدِ اَنْ دَرِ مِيَا نِ كَسَانِ رَا هِ سَپَا رَنْدِ اِمَامِي اَسْتِ كِهْ بَجَفْرَتَشِ كِرَا نِيْدِ وَ اَزْ اَفَا ضَا تَشِ بَهْرِهٖ مَنْدِ كِرُوْدَنْدُو اَنْجَسِ كِهْ اَزْ ظُلُمَاتِ غَوَايَتِ مِيْرُوْنَ نَشُوْدِ كَسِي اَسْتِ كِهْ اِمَامِ خَوِشْ شَيْئًا سِوَايَ كَفَرْتُمْ وَ تَقَالَ رَا اَزْ زَارَةُ اَرْحَضَتْ اَبِي جَعْفَرِ عَلِيْهِ السَّلَامِ مَرُوْدِيْتِ كِهْ فَرُوْدٌ ذِيْقُوَّةِ الْاَمْرِ وَ سَنَامُهُ وَ مِفْتَاحُهُ وَ بَابُ الْاَشْيَاءِ وَ رِضَا الرَّحْمٰنِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الطَّاعَةُ لِلْاِمَامِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ عِنْفِي بَرْتَرُوْرُجِ مَعَالِي اُمُوْرٍ وَ كَلِيْبِ سَعَادَتِ وَ مِفْتَاحِ هَرْ كَارِ وَ بَابِ هَرْ خِيْرُوْ خَشُوْدِي خُدَا وَ نَدُوْدِ تَعَالَى هَمْدِ دَرِ طَاعَتِ اِمَامِ اَسْتِ بَعْدِ اَزْ مَعْرِفَتِ يَاقِيْنِ اِمَامِ اَنْجَا هِ فَرُوْدِ خُدَا اَيْعَالِي مِيْفَرَا يَدِ مِنْ طَلْحِ الرَّسُوْلِ فَقَدْ اطَاعَ اَللّٰهَ وَ مِنْ قَوْلِيْ فَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيْظًا هَرْ كِهْ فَرْمَانِ بَرُوْرِ سُوْلِ اِ فَرْمَانِ بَرُوْدِهٖ بَاشَدِ خُدَايِ رَا چُوْرِ سُوْلِ بَطَاعَتِ خُدَايِ مِيْخَا نْدُو فَرْمَانِ بَرُوْدَارِي اَوْ سَمْدَانِ بَرُوْدَارِي خُدَايِ مِيَا شُدِ دِهْرِ كِهْ اِعْرَاضِ كَنْدِ اَزْ فَرْمَانِ تُوْ سِنِ نَفْرَتَا وِيْمِ تُوْرَا بَرِ اَيْشَانِ نَخَا هَبَانِي كِهْ اَيْشَانِ رَا اَزْ اَرْ كِتَابِ مَعَالِي مَحَافِظَتِ كِنِي وَ بَعْضِي اَزْ عُلَمَايِنِ حَكْمِ رَا اَبَا تِيْ سَيْفِ نَسُوْخِ دَا نَنْدُو دِيْ كُوْرِ اِنْخَابِ اَزْ حَضْرَتِ اَبِي جَعْفَرِ عَلِيْهِ السَّلَامِ دَرِ قَوْلِ خُدَايِ عَزَّ وَجَلَّ وَ اَنْبَتْنَا هُمْ مُلْكًا عَظِيْمًا عِنْفِي اُوْرُوْدِيْمِ اَيْشَانِ رَا عُلِي بَرُوْرِ كِهْ مَرُوْدِيْتِ كِهْ مِيْفَرُوْدِ كَلِمِ عَظِيْمِ مَعْنِي طَاعَتِ مَفْرُوْضَا سْتِ وَ هَمْدِ دَرِ اَنْ كِتَابِ اَزْ اِسْمَعِيْلِ بِنِ جَابِرِ بَنْدِ كُوْرَا سْتِ كِهْ كَفْتِ دَرِ حَضْرَتِ اَبِي جَعْفَرِ عَلِيْهِ السَّلَامِ عَرْضِ كِرُوْمِ اَنْ دِيْنِ كِهْ خُدَايِ عَزَّ وَجَلَّ رَا بَا اَنْ عِبَادَتِ وَ اَطَاعَتِ مِيْ كُنْمِ دَرِ حَضْرَتِ مَبَارَكِ بَعْضِ مِيْرِيْسَانِمِ فَرُوْدِ بِيَا رِ عَرْضِ كِرُوْمِ كُوَا هِي مِيْدِ هَمِ كِهْ نِيْتِ خُدَايِ خِيْرُوْدِيْمِ اَيْتِجَا وَ مَحْدَا سْتِ بَنْدِهٖ وَ رِ سُوْلِ اِ وَ اَقْرَارِ نُوْدِ اَنْ بَا چُوْرِ سُوْلِ خُدَايِ مَسْتَلِي اَسَدِ عَلِيْهِ وَ اَلِهٖ اَزْ جَانِبِ پَرُوْرِ دِ كَارِ اُوْرُوْدِهٖ اَسْتِ وَ كُوَا هِي مِيْدِ هَمِ بَا كِهْ عَلِيْ عَلِيْهِ السَّلَامِ اِمَامِ مَقْرُوْضِ الطَّاقَةِ وَ بَعْدِ اَزْ اَوْ حَسَنِ عَلِيْهِ السَّلَامِ اِمَامِ مَقْرُوْضِ الطَّاعَةِ وَ بَعْدِ اَزْ اَوْ حَسَنِ

در آنکه اصل معرفت معرفت و اطاعت امام است

در آنکه ملکی عظیم طاعت مقرر در این است

در آنکه اصل معرفت اقرار امام و اطاعت است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بازرسی از کتب معتبره

بازرسی از کتب معتبره

بازرسی از کتب معتبره

علیه السلام امام مقرر من الطاعة و بعد از ایشان علی بن احمین سلام الله علیهما امام و بعد از او امامت
 باین حضرت عالی منقبت رسیده است فقال هذا دين الله و دين ملائکته دين خدای دین فرشتگان
 خدای همین است و نیز در انتخاب از او حمزه مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام باین فرموده است **مَنْ يَعْرِفُ اللَّهَ فَاتَمَّنْ لَا يَعْزُفُ اللَّهُ فَإِنَّمَا يَعْزُفُ هَكَذَا ضَلَا لَا** بمانگسی که عبادت کرده است
 خدا را که نشناسد خدای را بهمانا عبادت او از روی کراهی و ضلالت باشد عرض کردم خدای تو کردم
 معرفت خدای چیست قال تصديق الله عز وجل و تصديق رسول الله صلى الله عليه وآله
 و موالاته علي و الائمه ما ربه و بآئمة الهدى عليهم السلام و البرأنة الى الله عز وجل من علمهم هكذا
 يعنى الله عز وجل فرمود تصديق بخدای و رسول خدای و ولایت و امامت علی و ائمه هدی صلوات الله
 عليهم و برائت بحضرت خدای عزوجل از دشمنان ایشان معرفت و شناسائی خداست و امام
 در آن کتاب مذکور است که حضرت امام محمد باقر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 فرموده لا يكون العبد مؤمنا حتى يعرف الله و رسوله و الأئمة عليهم السلام كالمؤمن و امام زمانه
 و برآئته و يسلم له ثم قال كيف يعرف الآخر و هو يجهل الأول هیچ بنده بجله ایمان
 آراسته نباشد مگر وقتی که خدای و رسول خدای و ائمه عليهم السلام را بجله امام وقت و زمان خود را
 بشناسد و در حضرتش تسلیم صرف باشد و هر چه نداند از ایشان بگوید آنگاه مندر چگونگی آخر از خوا
 شناخت و حال آنکه بر اول بماند باشد یعنی شناختن همه و اقرار همه شرط ایمان است و نیز در انتخاب
 از زراره مسطور است که در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم مرا خبر فرمای از اینکه معرفت
 داشتن بر شما امامه بر جمیع مردمان واجب است فقال ان الله عز وجل بعث محمد صلى الله عليه
 وآله الى الناس ليعلمين رسولا و حجة لله على جميع خلقه في أرضه فمن امن بالله و بحمده
 رسول الله و اتبعه و صدقه فان معرفته الامام منا واجبة عليه و من كفر بؤمن بالله
 و برسوله و لم يتبينه و لم يصدق الله و يعرف حقه ما كيف يجب عليه معرفة الامام و هو
 لا يؤمن بالله و رسوله و يعرف حقه ما قال قلت فانقول لمن يؤمن بالله و رسوله و يصدق رسوله
 في جميع ما انزل الله ايجب على ذلك حق معرفتك قال نعم اليس هؤلاء يعرفون فلانا و فلانا قلت
 بلى قال انى ان الله هو الذى اوقع في قلوبهم معرفة هؤلاء و الله ما اوقع ذلك في قلوبهم
 الا الشيطان الا والله الصائم المؤمن حقا الا الله عز وجل من عرف خدای عزوجل معرفت
 علیه و ائمه هدی تمامت جانیان بر سالت و بر جلال زمین تحت بر آنخت پس هر کس بخدای محمد رسول
 خدای ایمان آورد و او را متابعت و تصدیق نماید معرفت و شناختن ائمه هدی هستیم بر چنین کسی
 واجب است و هر کس بخدای و رسول رهنمای ایمان نیارود و متابعت و تصدیق او نکند و حق خدای

جداول از کتاب احوال

در رسول را شناخته نداشتند و بر چنین کسی که از این امور بیخبر و بیگانه است شناختن امام نیز چگونه واجب خواهد بود
 نزاره و میگوید عرض کردم چه میفرمائی در حق کسیکه بخدای در رسول ایمان بیاورد و آنچه خدای بر او سبک
 فرود فرستاده تصدیق و متابعت نماید آیا حق معرفت و شناسائی تو بر چنین مردم واجب است فرمود آری
 آیا نبوده اینجاست که فلان و فلان را میشناسد عرض کردم آری فرمود آیا چنان میدانی که خدای تعالی
 معرفت اینها را آورد و لهای ایشان جای داده سو کند با خدای جز شیطان بل ایشان را معرفت آنها آنگاه
 ندانسته سو کند با خدای جز خدای عزوجل مؤمنین را بحق با علم ندانسته و نیز در آن کتاب از جا بر روی آستین
 که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود **إِنَّمَا يَعْرِفُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَبَعْدَهُ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَعَرَفَ**
إِمَانَهُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَمَنْ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَبَعْرِثُ الْإِمَامِ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ فَإِنَّمَا يَعْرِفُ وَبَعْدَهُ
اللَّهُ هَكَذَا وَاللَّهُ ضَلَالًا لَا یعنی میشناسد و پرستش نماید یزدان تعالی را هر کس که بشناسد خدای را
 و بشناسد امام و پیشوای او را از ما اهل بیت نبوت و هر کس خدای عزوجل را نشناسد و بشناسد امام را
 از ما اهل بیت همانا عارف و عابد خواهد بود جز خدا تعالی را سو کند با خدای عین ضلالت و بنیاید
 کمرای همین است یعنی معرفت و عبادت خدای با معرفت و اطاعت آن امام که از جانب خداوند
 علام است تو امان است و انشکاک هیچک از هیچک نشاید و دیگر در آن کتاب از ابو حمزه مرویت
قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَحْمَدُ كَمَا نَسَخَ قَطْلُ بَلْبَلٍ لِقَبِيهِ دَلِيلًا وَأَنْتَ بَطْرُقُ السَّمَاءِ لِجَمَلٍ
مِنْكَ بَطْرُقُ الْأَرْضِ فَاطْلُبْ لِقَبِيكَ فرمود ای ابو حمزه چون کین از شما خواهد سبحانی روی کند و فرسنگی چند
 پیارد و طلب را بهائی از بهر آن پسند فرسخ راه بر آید و تو با بهای آسمانی نادان تری تا بر اهل زمین
 پس واجب است که برای خویش دلیل طلب کنی و اینکه فرمود تو بطرق آسمان جاهل تری تا بطرق زمین
 و فرمود بطرق زمین عالم تری تا بطرق آسمان کنایتی بس لطیف دارد که بر لطیفه یابان مستور نیست و آن
 این پیش در کلمات آن حضرت در مراتب و مسائل و قییه با مثال این اخبار و احادیث اشارت رفت
 در جلد هفتم ساجد الانوار از تفصیل مرویت که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم فرمود **عَنْ مَنْ**
وَلَيْسَ لَهُ إِمَامٌ قُوَّتُهُ مِثَّةُ جَاهِلِيَّةٍ وَلَا يَبْغِدُ النَّاسَ حَتَّى يَغِيرُوا إِمَامَهُمْ وَمِنْ مَاتَ
وَهُوَ عَارِفٌ لِإِمَامِيهِ لَا يَضُرُّ قَدَمَهُ هَذَا الْأَمْرُ وَتَأَخَّرَ وَمِنْ مَاتَ عَارِفًا لِإِمَامِيهِ كَانَ هُوَ مَعَ النَّاسِ
بِفِطْرَتِهِ هر کس ببرد و او را امامی و پیشوایی سبقت نباشد چنان است که در زمان جاهلیت حال
 جبل مرده باشد و هیچ عذری از مردمان پذیرفته نشود که گفتی که امام خود را بشناسد و هر کس ببرد و امام
 خود را بشناسد پس پیش مرگ بروی زبان نهند و هر کس با معرفت با امام ببرد مثل کتس باشد که در فسطاط با
 حضرت قائم صلوات الله علیه باشد هم در آن کتاب از ابو عبیده الهذلی مروی است که در خدمت ابی جعفر
 علیه السلام عرض کردم که سالم بن ابی حفصه میگفت با تو ز سبیده است که هر کس ببرد و او را امامی و پیشوایی

هر کس امام را
بشناسد خدای
بشناسد

تا کسی ببرد امام
بشناسد سوگند
نشد

هر کس ببرد امام
بشناسد حال
مرد است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

نباشد موت او چون موت جاهلیت است من کفتم شیده ام گفت امام ترکیت کفتم آل محمد صلی الله علیه و آله
 پیشوایان من باشند گفت سوگند با خدای ازین سخن تو ندانم امام و پیشوای راست ناخدا باشی قل ایوبو
 جعفر و نجس السالو و ما یدعی سالو ما منزلة الامام منزلة الالهام یاز باذ افضل واعظم نما یدهب
 الیه السلام والناس اجمعون امام علیه السلام فرمود بخوشی و سلامت باسلام چه میداند سالم که منزله در وقت امام
 صیت ای زیار با نازلت و مقام امام بر بزرگتر است از آنچه سالم یا تمام مردمان عقیدت دارند و نیز
 در آن کتاب از ابوسعید همدانی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در آیه شریفه الا من تاب و امن و عمل صالحا
 مروی است که فرمود و الله لو انه تاب و امن و عمل صالحا و کتبته الی و لا یتینا و موذینا و معرفه ضللتنا
 ما اغفر عنه ذلک شیئا سوگند با خدای اگر کسی توبت رود و ایمان بیاورد و کردار نیک کند و بولایت
 و دوستی بار او نیابد و بمعرفت فضایل ما موفق نباشد هیچ چیز او را سودمند نخورد و دیگر در آن کتاب
 از محمد بن مسلم از ابوجعفر علیه السلام مرویست که گفت باحضرت عرض کردم آیا آنکس که مسکوک کرد و کتبت
 از امامان شامش صیت قال من یجد اماما من الله و بری منه و من دینه فهو کافر مرتد
 عن الاسلام لان الامام من الله و دینه من الله و من بری من دین الله فدمه مباح فی تلك
 الحال لان ینحی الی الله بما قال فرمود هر کس منکر کرد و امامی را که از جانب خدای است نوازد
 و از دین او براری جوید چنین کس کافر و مرتد است از اسلام زیرا که امام از جانب خدای منصوب
 و دین او دین خداوند است و هر کس از دین خدای بیرون رود و خودش در اینحال حلال است مگر آنیکه
 از سخن خود باز شود و از آنچه گفته بخدای نابت و توبت جوید را تم حروف گوید اخبار و احادیث در وجوب معرفت
 و اطاعت ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار است و انشاء الله تعالی حسن توفیق در مقامات خود کوشید
 و کفتمش این است که خدای تعالی مخلوق را برای معرفت و عبادت بیا فرید و بقای خلق و نظام عالم بر عبادت حکما
 و شرایع و هدایت خلق بوجود امام عالم مربوط است چه و یکسان همه بخیره کور و در بیداری مهمل و عرض ضلالت
 مزدور باشند ازین روی خدای تعالی بسپارد و اولیای خود را که کجور علوم ربانی هستند از نور خود بیا فرید
 و مظاهر خود کرد و آیند که با جنبه علی الرئی مستعد ضبط و دایع سبحانی باشند و در جنبه علی الخلق منشأ امانت
 و نشر علوم بزدانی و تربی بنی نوع آدمی کردند و حیات و بقایانند و تسلسل و دوام پذیرند این است که میفرمایند
 هر کس امام را شناخت خدای را شناخت و هر کس امام را اطاعت نمود خدای را اطاعت کرد و هر کس
 پذیرای دین امام شد پذیرای دین خدا باشد و گرنه از شناختن مردمان امام را چه سودی و معاخرت
 برای امام است سودش همان است که ایشان را بگویند به ایت و رسالت و معرفت دلالت کند و عبادت
 ابدی و هدایت سرمدی بر خوردار فرماید و گرنه کدام مغیبر یا امام فرمود مرا سجود بریه یا خراج و مال و دولت
 بجزنت من پنهان دارید یا مرا در کاری دست یگیری نمائید یا از علم و دانش و عقل و نبش خویش مرا

اینکه از امامان است

اینکه از امامان است

اینکه از امامان است

اینکه از امامان است

اینکه از امامان است

جداول از کتاب احوال

اعانت کند چه باو نیاندند و او از مانی نیاند و اینکه فرموده اند امام زمانش را هر کس نداند چنین چنان است
 دلیل بر این است که هر وقت جهانیان از وجود امام بی نیاز نیستند و همیشه بان محتاج هستند امامت تا قیامت
 باقی است و این محلی برهن بر وجود حضرت صاحب الامر و الزمان مجمل اند فرجه است و ازین است که فرموده اند
 امام چون انجم آسمان است که چون یکی غروب کند دیگری طلوع نماید یعنی همانطور که آسمان بی منسوخ اختر
 نشاید زمین بی وجود امام نظام نیابد

فرز زینب
 از حبس

ذکر وقایع سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فرار کردن زینب بنت علی بن ابی طالب از حبس عمر بن عبدالعزیز

ازین پیش بحسب زینب بنت علی بن ابی طالب اشارت کرده چون مدتی در زندان کار بسپرد عمر بن عبدالعزیز بخورد و ستر او را
 مرد و در کت و در روز تار و زرخش افزون و خشمش اشتداد گرفت چون زینب این حال بدید با خود خندیشید و در تپه
 زار بگوشید چه از زینب بنت عبدالملک سخت بیناک بود و سبب آن بود که زینب بنت علی با چهار و اقامت زوجه
 زینب بنت عبدالملک را بعد از نکاح بیازوده بود که نسبت با ابی عقیل میفرمود چه ام ابی حجاج دختر محمد بن یوسف
 برادر زاده حجاج بن یوسف در تحت نکاح زینب بنت عبدالملک بود و در آنکه که سلیمان بن عبدالملک برسد خلافت
 جای کرد در طلب آل ابی عقیل چنانکه بان اشارت رفت برآمد آن جماعت را بگرفت و زینب بنت علی تسلیم نمود
 تا ایشان را با انواع عذاب عقاب کند و آنچه دارند ما خود دارد و هم این مطلب را بسوی بلغا از اعمال و مشق
 بفرستاد تا خراین و عیال حجاج را که در آنجا فرام بود و ضبط نماید زینب ایشان را با آنچه داشتند از آنجا انتقال
 داد و از جمله ایشان ام ابی حجاج زوجه زینب بنت عبدالملک بود و بعضی گویند خواهری از وی بود و زینب او را عذاب
 میکرد و چون زینب بنت عبدالملک بشید بنزل ابن مطلب شد و بشاعت آن عورت زبان برکشود و گفت
 هر چه بر وی مقرر داشتند من کار سازی کنم زینب بنت علی از وی پذیرفتار سخت لاجرم پسر عبدالملک
 آشفته خاطر گشت و گفت سو کند با خدای اگر روزی برسد خلافت جای کنم اندام تو را پاره نمایم ابن مطلب گفت
 من نیز سو کند با خدای اگر چنین روزی بشکرم با صد هزار شمشیر زن بر تو تازم یا بکشد زینب بنت عبدالملک یکصد هزار
 و نیار یا بیشتر که بر آن زن مقرر رفته بود و این کین بعضی در وی ماند و این هنگام که مرض عمر بن عبدالعزیز جاب
 طغیان گرفت پسر مطلب سخت بر رسید که زینب بر تخت خلافت بر آید و او را با خاک یکسان کرد اند پس بطلان پیش
 پیام نمود که مرا آنک فرار است اشتران و مرکبان فراهم کنید و در فلان مکان حاضر باشید تا بشما پیام و نیز
 بعالم حلب و پاسبانهای خود را و این کار کرد و گفت همانا امیر المومنین از تقب مرض سنگین است و بزنده گشت
 او امید نیرود و اگر زینب سلطنت یابد خون مرا بریزد ایشان او را از زندان پرورن کردند و او بسیار گناه خود
 بخرید و با اصحاب و یاران خویش بر چار پایان بر نشسته و با آنک بصره روی نهاد و عمر بن عبدالعزیز

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۵۷

برنگاشت و در آن کتوب نوشت سوگند با خدای اگر از زندگانی تو باریس بنوم از بند و زندان تو بر وضه رضوان بیرون نشدم لکن هم کردم که نرید بر چار باش خلافت در آید و سخت تر و جوی مرا قبل برساند چون کتوب نرید بمر رسید هنوزش حاشا از جان در کالبد ناتوان بود چون بر مضمونش واقف شد عرض کرد بار خدا اگر نرید در آن اندیشه است که بندگان تو را زبانی رساند او را پنجاه نرید بن عبد الملک پائل نکال بود کرد آن او را در هم شکن چنانکه مراد هم شکست با جمله نرید در طی آنرا به نذیل بن ذفر بن حارث رسید و از وی همیگانه و نذیل از هیچ در خبرنداشت که اینک بناگاه نرید بنفش در آمد و شترتی از شیر بخاست و بیاشامید نذیل از وی شرمسار شد و خیل و مرکب خویش خزان باد و عرضه داد نرید بن صلب هیچ چیز از وی نپذیرفت و بعضی هم این صلب را از نرید بن عبد الملک چیزی دیگر نوشته اند چنانکه بخاست خدای مذکور کرد و محمد بن حبر بر طبریکه در تاریخ خود گوید بعضی از مورخین نوشته اند که فرار نرید بعد از فوت عمر بود و او را علم

بیت

ذکر وفات عمر بن عبد العزیز بن مروان در سال یکصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

صاحب اخبار الدول و هیوة الحیوان و پاره مورخین دیگر در سبب موت عمر نوشته اند چون عمر بن عبد العزیز در کار عدل و نصف سخت کوشید و بر اقره نیش و بنی مروان تنگ گرفت و گفت هر چه در دست ایشان بظلم و ستم ما خود داشته اند و از آنان بگرفت و بصاحبش باز داد و نام نهاد و آنجا عت از وی مایوس ناپدید و آشفته خاطر و پریشان دل شدند و نیز آن احتجاج که رسول شویب خارجی در باب نرید بن عبد الملک خلافت با وی بجای برد و عمر اندیشناک و گریان کردید و می گفت من در کار نرید از خدای پیمانم و در قیامت مسئول میشوم و ندانم جواب چه گویم بنی مروان بنید شینه و خوف نمودند که مبادا عمر خلافت را با دیکری گذارد و از بنی مروان بیرون شود و از بیخالت در فرخ و خردش برآمدند و چنانکه ابو الفرج در اخانی و برتی از مورخین در کتب خویش اشارت کرده اند نزد فاطمه و خرمروان که عمر بود پانصد و هشتاد و شکایت بردند فاطمه بهم پیام کرد که مرا معنی است که ما چار باید تو را ملاقات کنم پس شب پنجم در خدمت عمر شد و چون آرام گرفت عمر گفت یا عمه تو سخن اولیت داری چه حاجت با تو است زبان سخن برکشی فاطمه گفت یا امیرالمومنین تو بفرا می عمر گفت ان الله تبارک و تعالی بعث محمد اصلى الله عليه وآله وسلم رحمة لربیعته عذابا الى الناس كافة ثم اختار له ما عندد فقصه اليه وترك لهم نهارا ثم هم فيه سوا ثم قام ابو بكر فترك النهر على حاله ثم ولي عمر فبعل على صاحب فلما ولي عثمان اشتق من ذلك النهر نهارا ثم ولي معاوية فشق منه الالهة ثم بزل ذلك النهر شق منه يزيد و مروان و عبد الملك و الوليد و سليمان حتى افضى الامر الى وفد بئير النهر الا عظمه و لكن سروي اصحاب النهر

حق

حبل اول از کتاب احوال

حَقِّ يَبُودِ إِلَيْهِمُ الْفَيْسُ الْأَعْظَمُ إِلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ عَيْنِ خَدَايَتِي عَالِي خَيْرًا بِمَرْدَانِ آيَتِ عَمَّتِ
 فرستادنند ما به رحمت و رسول خدای بامردمان بود چندانکه رضوان خدای تعالی را اختیار کرد و بحضرت
 پروردگار شد و مردمان را خیری بر جای گذاشت تا ب و است از آن بی شامید و چون ابو بکر در کار خلافت
 دست یافت آن ندر احوال خود باقی گذاشت و پس وی عمر نیز بر طریقت رفیقش ابو بکر رفت چون قحطان
 متولی امور مردمان شد ازین نهر بزرگ ندری بر شکافت و از آبش بجاست و معویه بن ابی سفیان
 در ایام سلطنت خود ندر ازین نهر بر شکافت و نیزه و مروان و عبدالملک بن مروان و ولید بن محمد الملک
 و سلیمان بن عبدالملک ندر از آن جدا کردند و آبها از آن کاستن گرفته تا کاهی که خلافت با من بوست
 ندر اعظم خشک گردید و ناچار صاحبان آن نهر از آبش کامیاب نشوند تا وقتی که آن ندر نهر اعظم باز کرد
 و بر آن حال که بود باز شود کنایت از اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله از حمته کشید و در چهار برد و بر ای
 مسلمانان و راحت ایشان مختها بر خود نهاد و قانونها بگذاشت و اموال بیت المال را برای مسلمانان با سوت
 مقرر داشت و بعد از آن حضرت تا چندی کار بر آن گونه بگذشت آنگاه هر کس سلطنت بنیست بهوای نفس خیش
 کار کرد و قانون جبار و پشیمان و میل خود بر گرفت و بخشید و کار از عدل بگذشت و مسلمانان از آن بهره
 خدای از بهر ایشان بناده محروم ماندند و اموال ایشان در چنگ غلبه فراهم شد و بیت المال عموم
 جانب خصوص گرفت و چون نوبت با من افتاد و بیح نام و نشان از آن بر جای نماند و صاحبان و مستحقان
 همه بیچار و محروم بنظر آرد و اما اموال ایشان را از چنگ آمان پرورم نیارم کار بعدل نخوده باشم
 و احقاق حق من را نمی توانم چون همه اش فاطمه این سخن بشنید گفت مراد تو را به انتم و با این مقصود
 که تراست جای سخن نیست این بگفت و نزد آن جماعت شد و سخنان او بگذاشت و گفت طمانی کردار خود را
 در ترویج شما با آل عمر بن الخطاب باز یابید و آنچه کاشتهاید بر رویه و آن جماعت یکباره مایوس و بغض
 و کین اندر شدند و باهنگ قتل عمر برآمدند و عمر بر ایشان همی سخت و آنچه بغضب برده بودند همی باز گرفت
 پس ایشان کیدی بر اندیشیدند و یکی از خدایش را بفریفتند تا او را زهر بخورانیدند روایت کرده اند که عمر
 آنخادم را بخواند و گفت تو را چه بر آن داشت که مرا مسموم ساختی گفت هزار دینار در ازای اینکار بمن دادند
 گفت آن دینار را حاضر ساز چون بیارم و عمر آنخدا را در بیت المال بپسیند و بان خادم گفت سبحانی روی کن
 که همی کس تو را نه چند ابوالفضل اصفهانی در کتاب افغانی گوید عمر بن عبدالعزیز این خطبه را در خنصره
 بانند و از آن پس بادای خطبه و بخورنده نماند پس از ستایش بزدان و در دو چشمه ان گفت ایها الناس
 انکم لمتخلفون عبادا و لکن کوا سدی و ان لکم معاد ای تولى الله فیه الحکم فیکم و الفصل بیکم
 فتاب و خیر من خرج من رحمة الله الی و بیعت کل شیء و حیزم الجنة الی عرضها السموات
 و الارض و اعلموا ان الامان خدای من خدایه و خافه و باع قلبی لا یسکثیر و ما فدا بیاقی و خوقا

مکات
 با فاطمه
 مروان

در کتاب خود خواست جباری ساخته و این نهر را همی بر کس ندری از آن بر شکافت

نفر خطبه
 در خبر فائزه

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بِأَمَانِ الْأَثَرُونَ أَنْكُمْ فِي أَسْلَابِ الْمَالِكِينَ وَسَيَخْلِفُنَهَا مِنْ بَعْدِكُمُ الْبَاقُونَ وَكَذَلِكَ حَتَّى تَرُدُّوا إِلَى ۴۵۹
 خَيْرِ الْوَارِثِينَ شِعْرَانِكُمْ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ وَبِهِمْ نَشْتَعُونَ عَادِيًّا إِلَى اللَّهِ وَذَلِكَ قَدْ خَضِيَ نَجْبَهُ وَانْقَضَى أَجَلَهُ
 نَشَرْتُمْ مَعَهُ فِي مَنَاجِحِ مِنَ الْأَرْضِ فِي بَطْنِ كَحْدِيمٍ نَدَّوْنَهُ غَيْرَ مَوْسَدٍ وَلَا مَمْدٍ قَدْ خَلَعَ الْأَسْبَابَ
 وَفَارَقَ الْأَجَابَ وَوَجَّهَ لِلْحِسَابِ خَيْبًا عَمَّا تَرَكْتَ قَبِيرًا إِلَى مَا قَدَّمَ وَإِنَّ اللَّهَ لَإِقْبُولُ لَكُمْ هَذِهِ الْمَعَالَةَ
 وَلَا أَعْلَمُ عِنْدَكَ أَحَدٍ مِنْكُمْ أَكْثَرَ مَا عِنْدَكَ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهُ لِي وَلَكُمْ وَمَا بَلَّغْنَا أَحَدًا مِنْكُمْ حَاجَتَهُ بِسَعْمَا عِنْدَنَا
 إِلَّا سَكْنَا مِنْ حَاجَتِهِ مَا قَدَّمَ عَلَيْنَا وَلَا أَحَدٌ يَشْعُرُ لَهُ مَا عِنْدَنَا إِلَّا وَدَدْتُ أَنَّهُ بَدِيٌّ لِي وَبَلَّغْتِي إِلَيْكَ
 بِلَوْثِي حَتَّى يَسْتَوْعِبَ شَنَا وَعَيْشُكُمْ وَأَبُو اللَّهِ لَوَارِثَتْ غَيْرَ هَذَا مِنْ عَيْشٍ أَوْ عَمَارَةٍ لَكَانَ اللِّسَانُ بِرَحْمَتِي
 نَاطِقًا وَلَا أَعْلَمُ إِلَّا بِأَسْبَابِهِ وَكَتَبَهُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كِتَابَ نَاطِقٍ وَسُنَّتُهُ عَادِلَةٌ دَلَّ فِيهَا عَلَيَّ طَائِفَةٌ مِنْ نَبِيِّ قَدِ اعْتَمَدُوا
 گفت ای مردمان خداوند سبحان شمارا باز بچپ و بیپوده نیافرید و نیز لغو و بیپوده نگذارد و شمارا بچست
 نزدان بازگشت باشد و در میان شما بعدل و داد حکومت فرماید پس هر کس بکاری رود که از رحمت خدا
 محروم ماند و از بهشت جاودان محروم گردد در پهنه ضلالت و پلالت غائب و خاسر شود در سنت باشد که
 که هر کس در محرمات و نواهی و معاصی پرمسیر گیرد و دنیای ناپیروز فانی را در ازای سرای باقی باز فرماید
 امان نزدان بچپ و بچست که در کفر نمی بیند که جمله شما با پلاک شدگان چنین در یک جامه و یک زمین باشد و پس از نیکان
 بیایند و آنچه دارید بهره ایشان باشد و برایشان روزگار بگذرد و هر آنکه جای گذشته را ببرد تا بچست
 در پیشگاه خیر الوارثین جای که نه کفری بخرد که در هر با مباد و شاکاه بشایعت جماعتی هستید که از سرای فنا
 بچست بگردانید و برگیرند و این جامه عاریت فرود آورند و برای آخرت منزل گیرند و ایشان در شکم زمین
 جای کشید و غافل و بیخبر باز شوید در حالتی که از اصحاب و اجاب مغارقت یافته و از اسرار و اسلاب
 بتارکت گذشته و بچست باز دو باب روی آورده و بسبب اعمال ناشایست با دست تنی و روی سیاه
 برون شده و سوگند با خدای من این سخنان باشا میگویم و میدانم که آن دزد و وبال را که من احوال کرده ام از شما
 بیشتر است و خدایا از هر خود و شاد و طلب مغفرت مسلت بینام و هر کس از شما را حاجتی باشد باز از دست
 و استطاعت چاره فقر و فاقش را آنچه دارم مبادرت کنم و خواستارم که حق بسچکس را فرود گذارم و آنکه
 مرا و کسان مرا و سستی و کمستی باشد خوشتر میباید از کجا بچستند ان مبادات مردم تازه کی ما و شما مبادات بگذرد
 و هر چه در دل دارم زبان بان کردش هم و اگر چند نفس اماره جز آن خواهد و زبان بچست خواهد به بچست بچست
 لکن خدای عزوجل ما کتابی ناطق و نسی حادث است که بر طاعت او دلالت و از معصیتش نسی میکند چون آنکه
 بیای بگذشت بچست و اشکاید اشس از چهره بر جامه رسید و از سبزه فرود شد و دیگر با عواد منزه نشد
 تا بچست پروردگار شتافت و غلب مورضین نوشته اند در دیر سمان از زمین همص عمر بن عبد العزیز و چار بچست
 کشت و بیت روز مرض و بطول انجامید و چون رنجور شد گفته شد او را کن گفت اگر دوا می من بچست کوشش

جداول از کتاب احوال

بشکرم چه حضرت پروردگار می شود و بهتر کسی که بدوشو است در افغانی از ابو مسلم مرویت که گفت در آن
 که عمر وفات می نمود من و فاطمه دختر عبد الملک نزد او بودیم کفیم یا امیر المومنین چنان سخنان می شنیدیم که سبب جزو
 از خواب و استراحت بازماند و باقی چه باشد رحمت فرمائی تا ساعتی ازین حضرت کنار کیریم مگر خوابی بچشت
 اندر شو و گفت برای کار باکی نیست پس ما هر دو تن از وی دور شدیم و در میان ما و او پنداره حایل بود پس شنیدیم
 بجی گفت حتی الوجوه حتی الوجوه پس هر دو تن زود به و شدیم و او را مرده دیدیم و می از باقی که او را ندیدیم شنیدیم
 که در سرای این آیت قرانت کردتک الذر الاخرة تجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا
فَالَّذِينَ كَفَرُوا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و نیز در افغانی از عقی از پدرش روایت کرده است که چون عمر بن عبد العزیز را زمان وفات فراسید
 فرزندانش را در پیرامونش بچرخید کرد و چون ایشان را سخنان شد گریان گشت و گفت چه دادم بخدای ایشان
 که بعد از من بجانت نمرود و یوزگی و سحار کی بازماندند سید بن عبد الملک گفت یا امیر المومنین وصیت و کردار
 خود را و پس کن و ایشان را دستخفی کرد آن کدام کس تواند تا رفتی از تو باقی است عانت نماید و کدام کس بعد
 تو والی شود و تواند امر تو را و یکه کون نماید عمر عبد العزیز به و سخنان شد و از روی غضب و عجب می بر روی بدید و گفت
 وی ستم همانا آنده بود هر پیشین را ممنوع و هشتم اکنون که بیک سرای می شوم این بار شقاوت و وبال را
 او ششم همانا فرزندان من از دو گونه پیرون نباشند یا مطیع خدا هستند و خدای کار او را قرین اصلاح خواهد فرمود
 و نهم آن کنایت رزق و روزی خواهد داد و یا در حضرت یزدان بنا فرمائی و عصیان خواهند بود و کلوز من او را
 بر عصیت عانت کنم ای ستم همانا در آن هنگام که پدرت عبد الملک را در کور مینهاند حاضر بودم و مرا چشم بر قبر
 افتاد و او را سخنان شدم که با مرئی از فرمان خدای و چار کردید که مرا هول و بیست فرو گرفت از آن پس با خدا
 عهد کردم که اگر والی امور مسلمانان شدم بجز در ادکار نکند و تا ندانم بودم بوفای عهد کوشش و ززم و امید و اما
 که بعضی و غفران یزدان بر خور دار شوم با جمله بروایت ابن اشرف و وفات عمر بن عبد العزیز در شهر جیب و بقول ابی بکر
 و بعضی دیگر در بیت پنجم جیب سال یکصد و یکم هجری در دریر سمعان روی داد و بعضی گفته اند وفات او در حاکم
 اتفاق افتاد و در دریر سمعان م فون کردید و سیری در حیات انجوان سیکوید در دریر سمعان از ارض حمص مرخص شد
 و چون بجالت احتضار درآمد گفت مرا بشاید چون باشد که گفت **اللهم اني انا الذي امرتني فقصرت و نهنتني**
فصبت ولكن لا اله الا الله وفات او پنجم روز و بردای شش روز از شهر جیب سال یکصد و
 یکم بجای ماند و روی نمود و قبرش در دریر سمعان ظاهر و مرار است و چون او را در قبر نهادند باد می سخت بوزید
 و محیفه فرود آید و با خطی نیکو نوشته بودند **بسم الله الرحمن الرحيم براءة من العزیز الجبار العزیز**
بن عبد العزیز من الثاوير پس آن نوشته را بر کفش در کفش گذاشتند در افغانی مستورا است که سید
 سیکوید چون بدین او حاضر شدم و او کار و نقش فرافت رفت ناگاه چشم مرا خواب در بود و او را در جیبانی
 بنزد خرم دیدم که آبهای جاری روان و او را جا سینه بر تن بود پس روی با من افتاد و گفت یا منیر بنیر

گفت عمر بن
 سید ابی بکر

وفات عمر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

هَذَا ظَعْنُ الْعَامِلُونَ عِنْدَ بَنِي سَعْدِ اموي سَيَكُونُ بِعَيْنِ عَمْرٍو عَبْدِ الْغَزِيْرِ وَوَأُوْرَادِهِ جَاهِدَ كَفَنَ مِنْهُ قَدْ سَدَّ بِرَبِّكَ
 بَابَهُ وَكَفَتْ مَرَحَتُ كَنْدِ خَدَايَ تَوْرَايَ اميرِ الْمُؤْمِنِينَ هِنَا صِلْحَايَ رَا بِنُحُوشِ اَقْدَادَايَ وَبِهِدَايَتِ اَللّٰهِ
 كَرَدِي وَقَلُوبَ مَا رَا بُوَا عَطْفُ خُودِ وَاوَا كَرَدَنَ حَسَدَايَ اَزْ بِهَمِّ وَتَقْوَى بِيَا كَنْدِي وَدُرُودِ دَمَانِ مَا نَحْرُ وَشَرَفِ
 كِنْدَا شَتِي وَنَامِ مَا رَا وَصَالِحَانِي كِهْ بَعْدَ اَزْ تُو بِيَا نِيْدِ بَاتِي هِنَا دِي دَرْ كِتَابِ سَا غَانِي مَسْطُورَا سَتِ كِهْ اَبْرَاهِيْمُ بِنِ
 مِيْسَهْ كَفْتَا سَتِ كِهْ عَمْرٍو عَبْدِ الْغَزِيْرِ مَوْضِعَ قَبْرِشِ رَا بَهْ دِيْنَارِ بَخْرِيْدِ وَدَرِ تَارِيخِ اَمْخَلْفَا كُوِيْدِ مَكْدِيْنَارِ بَخْرِيْدِ
 مَجَاهِدِ كُوِيْدِ چُونِ عَمْرٍو مَسْمُومُ شُدِ بَا سَنِ كَفْتِ مَرْدَمَانِ دَرِ بَارَهْ مَنِ چَكُو نِيْدِ كَفْتِ مِيكُو نِيْدِ دِيُو زُوْدَهْ وَ مَسْحُورَا سَتِ
 كَفْتِ مَسْحُورِيْتِمُ وَ بَانَ سَاعَتِي كِهْ مَرَا مَسْمُومُ كَرْدَنِ دَا نَا هَسْتِمُ اَنگَا هْ اَنْفَلَامُ رَا بِنُحُوَانْدِ وَ اَنْ كَلَامُ مَذْكُورِ رَا بَرَا
 دَرِ مَجْهُوْهْ وَ رَا مَسْطُورَا سَتِ كِهْ چُونِ عَمْرٍو عَبْدِ الْغَزِيْرِ رَا زَمَانِ مَرَكِ فَرَا سِيْدِ كَفْتِ هِنَا نَا كَارِي كَرْدِي كِهْ
 كِهْ تَا كُنُوْنِ جَزْ تُو چِيْنِ كَرْدِهَاتِ فَرْزَنْدَانِ خُودِ رَا بَدُوْنِ اِيْنِيكِهْ دَارَايِ كِيْدِيْنَارِ يَا كِيْدِيْرَهْمُ بَا شَنْدِي جِي نُوَا
 كِنْدَا شَتِي وَ اُوْرَا بِيْتِ وَ سَهْ تَنِ فَرْزَنْدَانِ بُوْدِ عَمْرٍو كَفْتِ مَرَا بِيَا نِيْدِ چُونِ نِشَا نْدِ بَا اَنْ شَخْصِ كَفْتِ اِيْنِيكِهْ
 كَفْتِي دِيْنَارِ وَ دَرِ جِي بَرَايِ اِيْشَانِ كِنْدَا شَتِمُ هِنَا مَنِ اِيْشَانِ رَا اَزْ قُ خُودِ شَانِ مَمْنُوعِ وَ نِيَزْ قُ دِيكْرِي رَا
 بِيْشَانِ رُوَا شَتِرُ مَ فَرْزَنْدَانِ مَنِ زُوْدِ وَ حَالِ بِيْرُوْنِ نِيْسْتِنْدِ يَا مَطِيْعِ خُودِ هَسْتِنْدِ وَ خُودِ كَانِي مَهَامُ
 اِيْشَانِ وَ مَتُوْلِيْ اُمُوْرِ صَالِحَانِ سَتِ يَا دَرِ حَضْرَتِ خُدَايِ عَا صِيْ يَا شَنْدِ وَ مَنِ بَرِهَرِ چَرِ عَا صِيْ وَ اَتَمِ شُوْدِ
 يَا كِنْدَا رَمِ وَ تِيْرُ دَرِ اَنْ كِتَابِ مَسْطُورَا سَتِ كِهْ چُونِ عَمْرٍو عَبْدِ الْغَزِيْرِ رَا شَقْلِ مَوْتِ دَرِ يَافْتِ طَبِيْعِيْ بَرَا لِيْنِشِ
 حَا فَرَا سَا خْتَهْ طَبِيْبِ كَفْتِ چِيَانِ مِيْدَانِمُ كِهْ اِيْمُوْرُ مَسْمُومُ كَرْدِهْ اَنْدِ وَ اَزْ مَرَكِ بَرُوِيْ اِيْمِنِ نِيْتِمُ عَمْرٍو وَ نَظَرِ كَرْدِ
 وَ كَفْتِ بَرِهَرِ كَسِ نِيْزِ كِهْ مَسْمُومُ نِيْتِ اَزْ مَرَكِ اِيْمِنِ مَبَا شِشِ مِيْمُوْنِ بِنِ هِدْرَانِ چِيْنَا كِهْ دَرِ عَقْدِ الْفَرِيْدِ مَسْطُورَا
 حَدِيْثِ كَنْدِ كِهْ زُوْدِ عَمْرٍو عَبْدِ الْغَزِيْرِ بُوْدِمُ وَ اُوْ فَرَا وَا نِ مِيكْرِيْتِ وَ خُوَا سَا رَمَرَكِ مِيكِيْتِ كَفْتِمُ اَزْ چِهْ دَرِ طَلَبِ
 مَرَكِ بَا شِيْ بَا اِيْنِيكِهْ خُدَا تَعَالَى بَسْتِ تُوَا مُوْرُ خِيْرِيْ بِيَا خْتِ نِيْتِ مَرَا بُوْ زُوْدَهْ كَرْدِ وَ هَرِ بِيْعَتِيْ كِهْ بُوْدِ بُوْ جُوْدِ
 نَا بُوْدِ فَرَمُوْدِ كَفْتِ اِيَا چُونِ عَبْدِ صَالِحِ عِنِي حَضْرَتِ يُوْسُفِ بَا شَتِمُ كِهْ چُونِ خُودِ چَشْمِ اُوْرَا بِيْدِ اَرِيْدِ وَ بَرَا دَرِ اَنْ
 رُوْشَنِ كَرْدِ وَ كَارِشِ رَا فَرَاهِمُ سَا خْتِ كَفْتِ رَبِّيْ قَدْ اَنْتَبَهْتَنِيْ مَنِ الْمَلَكِ وَ عَلَّمْتَنِيْ مَنِ تَا وَاوِيْلِ الْاَحَادِيْثِ فَا طَرَفِ الْمَسْمُومِ
 وَ اَللّٰهُ اَنْتَ وَ لِيْ فِيْ الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ تَوْفِيْقِيْ مَسْلُوْمًا وَ اَلْيَحْيَى بِالصَّالِحِيْنَ وَ چُونِ عَمْرٍو مَرِكِ دِيْ چَا
 شُدِ مَسْئَلَهْ بِنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بَرُوِيْ دَرَا مَدِ وَ بَرِ فَرَا زَمَرِشِ بَا يَتَا دِ وَ كَفْتِ يَا اميرِ الْمُؤْمِنِيْنَ خُدَايَتِ دَرِ عَوْضِ يَا دَا شِ
 نِيكُو كَنْدِ هِنَا نَا قَلُوبَ مَا رَا كِهْ اَزْ مَا نَفَرْتِ كَرْدِهْ بُوْدِ مَرَا بَرَا تَقِيْ وَ نَامِ مَا رَا دَرِ رَشْتَهْ صَالِحَانِ كِنْدَا شَتِي وَ چُونِ سَلْتِهْ دَرِ
 زَمَانِ رَنْجُوْرِيْ عَمْرٍو چَا كِهْ مَسْطُورُ شُدِ بَرُوِيْ دَرَا مَدِ وَ دَرِ بَابِ فَرْزَنْدَانِشِ كِهْ هَمِهْ رَا مَحْرُومُ سَا خْتَهْ بُوْدِ اَنْ كَلِمَاتِ
 كِنْدَا شَتِ وَ كَفْتِ وَ هِنَا وَا لُوْدِ خُودِ اَزْ بِيْنِ اَمْوَالِ بَا زُوَا شَتِي وَ هَمِهْ دَرِ وِيْشِ سَا فَعِيْ وَ نَا چَا رَا بِيْدِ بَرَايِ اَصْلَاحِ
 حَالِ اِيْشَانِ چِيْرِيْ مَتَقَرِّ كَرْدِ بَا مَنِ وَ صِيْتِ كُنْ تَكْلَامِ اِيْشَانِ رَا كَفَاتِ كِنْتِمُ عَمْرٍو سَا خْتِ اُوْرَا چَا كِهْ اَشَارَتِ رَفْتِ
 كِيْفْتِ وَ كَفْتِ دَرِ كَارِ اِيْشَانِ بِنْدَا وَنْدِيْ كِهْ نَزَلِ الْكِتَابِ وَ هُوَ بُوْلِي الصَّالِحِيْنَ وَ رَفْتِ اِيْشَانِ وَ صِيْتِ نِيَامِ

جداول از کتاب احوال

و بعد از کلام آنچه گفت فرزند ان مر از دهن بجا آید و ایشان در نوبت دوازده تن سپردند چون عمر
ایشان زیاد به بیکره چشم بجانب آنان بر کشید چند آنکه دید کانش را است فرود گرفت آنگاه گفت جانم خدا
جوانانی باد که ایشان زیاد و نال و بضاعتی بگذاشتم ای فرزندان من همانا من شمارا از جانب خدای تعالی
خیر و خوبی گذاشتم چه شمار هیچ مسلمی و معاهدی نکند زید کراشیکه انشاء الله تعالی از بهر شایستگی واجب بر ایشانست
ای فرزندان من حالت خود را چنان دیدم که یا شما در دنیا فقیر باشید یا پدر شما با آتش جهنم اندر آید و دیدم اگر
ایمانه بر شما فقیر باشید از آن بهتر است که پدر شما کوزه چار آتش کرد و ای فرزندان من بسای شود خدا
شمارا در عصمت خویش بدار و روزی غایت فرماید راوی گوید ای چو وقت اولاد عمر محتاج و فقیر نشدند در عهد
مطورات که عمر بن عبدالعزیز بکمان قبرش را از صاحب قبر مسلمان بچیل در هم بخرید و در روز مرض کرد
و در روز جمعه بخبر روز از شهر جب بجای مانده سال یکصد و یکم وفات نمود و زید بن عبدالملک بروی نماز
بگذاشت و در جای دیگر کوی شش روز از شهر جب بجای مانده بر د علی بن زید گوید از عمر بن عبدالعزیز
شنیدم میگفت تَتَّحْتَهُ اللهُ عَلَى ابْنِ الْأَرْبَعِينَ یعنی چون کسی چهل سال رور کار بشمار و تحت خدا
بروی تمام است یعنی این سن کمال است و برای آدمی در ارتکاب معاصی عذوبت و عمر در همان چهل سالگی
در تاریخ کمال مطورات که میمون بن مهران گفت عمر بن عبدالعزیز با من گفت که چون ولید را در کور
جای دادم نورش سیاه کرد و دیدم میخوام بعد از مرگ و دفن من چهره من بر کشتی من چنان کردم و چهره او
از تمامت بام زدن کافی و تنم او نیکتر دیدم گویند عبدالله بن عمر میگفت کاش میداشتم کیت این کسی که
فرزند ان با معاشی در صورت خواهد داشت و زمین را از عدل و داد آنگاه خفصخت و میری در حیات همچون
نوشته است عمر بن عبدالعزیز باین شعر بسیار تمسحیت

نَهَارًا لِيَا مَغْرُورًا سَهُوًا وَ حَفَلَهُ
وَلَيْلًا تَوَمُّرًا وَ الرَّدَى لَكَ الْإِيْنُ
بَعْرُكَ مَا بَغْنِي وَ تَفْرَحُ بِالْمُنَى
كَمَا عَثَرَ بِاللَّذَاتِ فِي النَّوْمِ خَالِدًا
وَسَخَلَكَ فِيمَا سَوْفَ تَكْرَهُ غَيْبَهُ
كَذَلِكَ فِي الدُّنْيَا تَغْبِثُ الْبَهَامُ

سودی میگوید عمر بن عبدالعزیز به دن قه و استحقاق بر سنه خلافت جای کرده چون بر مرکب امارت
نشست از اشالمو عدل و داد بخلاف لیاقت یافت و چون عمر وفات کرد فرزند ق شعر میچند در مرثیه
او بگفت از آنجمله است

أَقُولُ لِمَا نَفَى الْمَنَاعُونَ فِي عَمْرِ
لَقَدْ نَعَيْتُمْ قَوَامَ الْحَقِّ وَالْإِيْنِ
فَدَغِبَّ الرَّابِعُونَ الْيَوْمَ أَحْدَبُوا
بِدَيْرِ سَمْعَانَ قَطَاسَ لِلْوَابِئِينَ
كَرْبَاهَهُ عَمْرٌ عَنِ بَعْجَرِهَا
وَلَا النَّجِيلَ وَلَا رَكْضَ الْجَوَادِئِينَ

و دیگر شعرا نیز در مرثیه او اشعار بسیار اشاء کرده و این شعر را گیسر هزه در مرثیه او گفت

و در تاریخ کمال مطورات که میمون بن مهران گفت عمر بن عبدالعزیز با من گفت که چون ولید را در کور
جای دادم نورش سیاه کرد و دیدم میخوام بعد از مرگ و دفن من چهره من بر کشتی من چنان کردم و چهره او
از تمامت بام زدن کافی و تنم او نیکتر دیدم گویند عبدالله بن عمر میگفت کاش میداشتم کیت این کسی که
فرزند ان با معاشی در صورت خواهد داشت و زمین را از عدل و داد آنگاه خفصخت و میری در حیات همچون
نوشته است عمر بن عبدالعزیز باین شعر بسیار تمسحیت
سودی میگوید عمر بن عبدالعزیز به دن قه و استحقاق بر سنه خلافت جای کرده چون بر مرکب امارت
نشست از اشالمو عدل و داد بخلاف لیاقت یافت و چون عمر وفات کرد فرزند ق شعر میچند در مرثیه
او بگفت از آنجمله است
و دیگر شعرا نیز در مرثیه او اشعار بسیار اشاء کرده و این شعر را گیسر هزه در مرثیه او گفت

جلد اول از کتاب احوال

۴۶۴ عموم نقل اخبار و حله آثار مجاهد و صاف و محاسن اخلاق عمر بن عبدالعزیز اتفاق دارند و اورا پنجمین خلفای راشدین شمرند و در اینکه وی از تمامت خلفای بنی امیه بجا من ششم امتیاز داشت سنگ و شمشیر نیز در چنانکه از غالب اعمال و اطوار او که سبقت بخارش یافت توان باز شناخت خصوصاً اخلاص ارادت و حسن سلوک او نسبت بخاندان نبوت و شاه ولایت و راقم حروف در این مقدار تقصیری که در کتاب اخبار رفت هیچ نظر نمائید که او را در اقامت و حکایت خود را امیرالمومنین خوانده باشد و از رعایت ادب بیرون نمانده باشد و در رفتار او نیز با سلاله خاندان نبوت و امامت چیزی شرح رفت و کتاب افغانی از سعید بن ابان قرشی مسطور است که عبدالله بن حسن که خرد سال بود و موسی بر نرنگه کوشش آویخته داشت بر عمر بن عبدالعزیز در آمد عمر حشمت و مکنات او را از جای برخاست و از کار خویش روی برگاشت و به پرودا رفت و حاجات او را تمام گذاشت آنگاه با انبخت خود گوشت تمش را غر نمود چنانکه او را بدو آورد و گفت در خدمت جدت بیاد آنکه تا شفاعت کند چون حسن بیرون شد اقرای هر با عمر غتاب کردند و او را علامت نمودند و گفتند آیا با کوهی خرد سال این عظمت و حشمت مبادرت کنی گفت از موثقین روایت چندان کوشش سپردم که کوهی خوشتر از رسول خدای صلی الله علیه و آله بشینده ام که فرمود *إِنَّمَا فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي لَيْسَ لِي مَا بَيْنَ نَسْرَتِهَا* یعنی فاطمه پان تن دل من است سرور میدارد و مرا هر چه سرور دارد او را و من میدارم که اگر فاطمه سلام الله علیها اکنون زنده میبود ازین کردار من با پیش خرسند میگشت گفتند پس معنی غر و فشار شکم او و آن سخنان تو با او چه بود گفت هیچکس از بنی امیه نیست جز اینکه برای او ق شفاعتی است و من امیدوارم که وی مرا شفیع گردد موسی بن عبدالله بن حسن از پدرش روایت کند که گفت ابرو ق مرا حاجتی فرار سیدی و پدر برای عمر میشدم با من گفتی آیا با تو تخم هر وقت تو را حاجتی باشد بر سرای من راه سپار یعنی نویس یا پیام کن زیرا که سو کند با خدای من از خدای شرکین میشوم که در ابرو باب سرای من بگرد و در جموعه و آرام مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت سمیون بن قهران با عامل جزیره ساخت و سمیون مردی را که علامه نام داشت عامل قرقسیا نمود چنان افتاد که در قرقسیا دو نفر با هم منازعت در زمین یکی میگفت معویه از علی افضل است و آن دیگری میگفت علی علیه السلام از معویه با مخالفت اولویت دارد عامل قرقسیا ایندستان را سمیون و سمیون بعمره عمر بن عبدالعزیز در جواب سمیون نوشت که به حال قرقسیا نویس که آن مردی را که معویه را بر علی سلام الله علیه تقدم داده بود بر سر جامع بیای دارد و صد تازیانه اش بزنی و نفی نماید طلق را وی این حکایت گوید آنکس که آن مرد را چشم خود دیده بود با من خبر داد که گران آن مرد بودم که صد تازیانه بخورد و او را در حالتی که سر فرو افکنده بود بیرون می بردند تا از دروازه که باب الدین نام داشت بیرون کردند و کتاب عقدا الفرید مسطور است که مردی گفت با خالد بن یزید بن معاویه در سخن پست المقدس بودم ناگاه عمر بن عبدالعزیز را دیدم و من او را نمی شناسم

تفسیر عربی

تفسیر

کتابت علی بن ابی طالب

کتابت علی بن ابی طالب

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عمر دست خالدر گرفت و گفت ای خالدا ای چشمی بر ما سخن است کفتم از خداوند دیده بنیاد گوش شکر تو بینا
 و شنوات پس دست خود را از دست خالدمیرون کشید و بزمید و هر دو چشمش را اسکت در سپرد و بر رفت
 با خالدا کفتم کیت این شخص گفت عمر بن عبدالعزیز است و اگر با نذر و با شد که شیوائی عادل کرد و او
 در آن کتاب مسطور است که مسلم بن عبدالمکات بر عمر در آمد و در بیطه عینی پوششی و چادری از چادر های
 مصر بر تن داشت عمر گفت ای ابوسعید این جامه را چند مبلغ بها نمودی کفتم بغلان و مسلمان گفت اگر چه
 ارزان تر فریده بودی از شرف تو نمی گاست مسلم گفت ان افضل الاقصاد ما کان بعد الهدی و افضل
 العفو ما کان بعد القدر و افضل البد ما کان بعد الولاية در عهد الفریه مسطور است روریک
 عمر بن عبدالعزیز خطه بر اند و گفت آنها الناس لا تتصغر و الذنوب و التمسوا تحبب ما سلف بينها
 بالتوبة منها ان الحسنات بدن هبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین
 ای مردمان بسج گناهی را که چله شما دید و زرد و جو خوش را با تش توبه خالص کنید چنانست میروسیان
 و این پندی و ذکر می است برای ذاکرین خدای عزوجل میفرماید و الذین اذا فعلوا فاجشة او ظلموا
 انفسهم ذکروا الله فاستغفروا الذنوب و من یغفر الذنوب الا الله و له نصیر و اعطوا فاعلموا و هم
 با بنی مروان گفت از حقوق مروان آنچه بدست دارید بگذارید و مرا آنچه کرده دارم بجا سازید تا من نیز
 شما را بر آنچه کرده شماست باز دارم از آنچه بجاست بجا بیاورم و از آنجا که با شماست جواب مرا باز دهید مروان
 از ایشان گفت سو کند با خدای از آنچه از پدران ما بار رسیده هیچ چیز بهیچکس نمیدیم تا اولاد خود را
 و نمت پدران خود را کفران نمانیم که و تیکه سرای ما از ابدان ما جدا شود عمر گفت سو کند با خدای اگر در احقاق
 حقوق این مردم با من معاوتت بخوئیسید بزودی شما را خوار و ذلیل گردانم لکن از فتنه بینا کم و اگر خدای مرا
 باقی بدارد انشاء الله تعالی حق هر ذی حقی را به و باز گردانم و چنان بود که هر وقت عمر را بنی امیه نظرقا و
 گفت بدرستی که من رقابی را نکوانم که بزودی بار بارش باز میگردود و چون عمر بر مسئله بر فراز قبرش نشست کفتم
 قسم خدای تا این قبر را ندیدم از رقیقت و آزادی امین نبودم و هم در آن کتاب مسطور است که چون عمر بن
 از دفن سلیمان بن عبدالملک بازگشت جماعت بنی امیه از دنبالش بیامند و چون عمر منزل خود آمد حاجت
 اینک بنی امیه بر سر ای هستند عمر گفت چه مقصود دارند گفت ما ننگه ساری خلفا با ایشان عادت داد و اند
 یعنی در طلب مال و دولت و امارت هستند پیش عبدالملک بن عمر که درین پنجم چهارده ساله بود گفت مرا
 رخت بده تا از جانب تو بایشان جواب دهم گفت چه میگوئی گفت میگویم پدرم شما سلام میرساند و میفرماید
 ان اخاف ان تصیبک رب علی عظیم کنایت از اینکا که بخواهم موافق میل شما رفتار کرده کار بجام شما
 بگذرد بغداد پروردگار و چار میشوم و نیز مرقوم است که روزی همین عبدالملک بد پیش عمر گفت چیست تو را که
 در امور حکم مینگی سو کند با خدای باک ندارم که در اجرای کار حق و بجا بر منی بوشد عمر گفت ای پسر من تعجل کن

سخنات عمر بنی

سخنات عمر بنی
عبدالملک

جلد اول از کتاب احوال

خدا تعالی در قرآن مجید دو دفعه از خدمت فرزند کور و دغ و ستم حرام داشت و من بینا کم اگر کید فذوق را بر مردمان
 عمل کنم کید فذوق گذارند و باین سبب قند بر خیزد و چون ملک بن عمر از زمان مرگ فرارسید عمر گفت ای پسر من
 حالت چگونه است بگفت بحالت مرگ هستم مرا از بر خود بحجاب گیر چه ثواب خدای بجز تو از من بهتر است گفت ای پسر من قسم
 بخدای اگر تو در میزان من باشی خوشتر دارم که من در میزان تو باشم گفت سوگند با خدای آنچه تو را محبوب افتد دوست دارم
 از آنچه مرا محبوب باشد و از پس این سخنان برد چون عمر از نقش برداشت بر قبرش بایستاد و گفت ای پسر من خدای
 رحمت کند چنانکه ابتدای ولادت تا انتهای عمر خوب و ستوده بودی و هیچ دوست میدارم که تو را بخوانم و تو اجابت
 کنی یعنی طالب زنده کی تو چهار ما ندن بنواب جهان قسم خدای تمامت بندگانه از آزاد و بنده و مردوزن را که از بر تو
 دعای رحمت کند بیامرزد و مردوزن را که از بجز تو دعای رحمت کند بیامرزد مردمان چون این سخن بشنیدند بهمت
 ورق عبد الملک طلب رحمت کردند تا آن که دعای عبد الملک اندر شوند آنگاه عمر باز شد و مردمان بغزیت او
 بیامدند عمر گفت آنچه بر عبد الملک فرود شد یعنی مردن همیشه از آشنا با بودیم و چون وقوع یافت آنجا فریادم
 چنان شد که یکی از خواهرهای عمر مرد و چون از نقش برداشت مردی بد و نزدیک شد و زبان بغزیت برکشید
 عمر پسخی نراند و یکی بیامد و تغزیت راند و جواب نشیند چون مردمان اینحال بدیدند خاموش شدند و با او
 بنزلهش بیامدند چون به سرای رسید روی مردمان آورد و گفت آذرتک المصابین و هم لا یعزبون
 فإلّا أو الا ان تکون أمّا یعنی مردمان بزرگ دانشمند را بخوان شدم در باره زن زبان بغزیت برکشیدند
 کرد وقتی که آن زن مادر شخص باشد یعنی هیچکس را جز در حق مادر کشان مادری دارد در باره زنی دیگر هر مقام
 که باشد شایسته عز و تغزیت نیست در کتاب حیوة السیوان مسطور است که احمد بن حنبل گوید هیچکس از تابعین
 غیر عمر بن عبد العزیز قولش حجت نیست و نیز نوشته است که عمر از انس بن مالک و سایر بن زید روایت داشت
 و جمعی از روی راوی بودند و سیادش در مصر بود در کتاب فانی از بشر بن اسمعیل از بشر بن عمر بن عبد العزیز
 از پدرش عمر از حدیث عبد العزیز از معاویه بن ابی سفیان روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
 مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَمُوتَ فِي جِلْدٍ فَإِنَّمَا فَلْيَبْتَوِّهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ هر کس دوست دارد
 که مردمان در حضورش شبتش بر پای بایستند خدای جایگاهش را از آتش بر کند و دیگر محمد بن ایوب بن عبید
 بسکری از عمر بن عبد العزیز از مادرش ام حاصم از پدرش حاصم بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود وَفَعَلَ الْإِنْسَانُ الْفِعْلَ یعنی همان خورشید شیکوت سر که در میری در
 حیوة السیوان جنوبید که وقتی در زمان عمر طای غلابا رفت و رنج فقط دامن بگردد چند آنکه از آن طای طای
 گاه برآید و حاضر در شوا رکشت و جمعی از اعراب بر باب عمر افتادند و از میان خویش مردی را کلمات گفتند
 و ذلالت بیان ایما داشت برگزیده داشتند تا در خدمت عمر از آن تسیب پر شر و غوغا بگریختن رسان
 پس آن مرد نیز زوینا شد و گفت یا امیر المؤمنین ما ما بغرودت ما بین حضرت شافتم و آسایش ما و چاره کار ما

سخن عمر در حدیث

در حدیث

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۶۷

در بیت المال است و کار از دو حال بیرون نیست یا ایصال از برای خداوند ذوالجلال است یا مخصوص خیرگان
 اوست اگر برای خداوند بنده نوزاد است همانا خدای آنان بی نیاز است و اگر از بدسندگان است با ایشان که
 و اگر از آن تو باشد بر ما تصدق فرمای چه خدای آنان که تصدق کند پاداش فرماید چون اعرابی این سخنان می‌پای
 دیدگان عمر را است و گرفت و گفت همان طوری است که گویا و فرمود تا حجاج آن جماعت را بر آورد و
 چون اعرابی آهنگت انصراف یافت عمر گفت ای مرد چنانکه حاجات بندگان خدا را بر من عرضه داشتی حاجت
 و فقر و فاقه مرا نیز در پیشگاه یزدان عرض رسان اعرابی عرض کرد پروردگارا ما با عمر بن عبد العزیز کن
 که او با بندگان تو کرد هنوز مناجات او پایان نرفته بود که ابری بزرگ بر خاست و بارانی عظیم بارید و
 مگر درشت با باران مزوج گشت و در میان دانه بر کوزه پیوست و سخت و نوشته از کوزه بیرون افتاد
 و در آن کتب بود *هذه براءة من الله العزیز الجبار لعمر بن عبد العزیز بن المنذر فاطمه و حمر عبد الملك زوج
 عمر بن عبد العزیز مذکور است که گفت سو کند با خدای آن زمان که عمر خلافت بنشیند هرگز غسل جنابت و حلق
 نکرده باشد چه روزی را در کار مسلمانان روزی مظلوم بی پای برود و شب را در عبادت حضرت احدیت با انجام آوردی
 مسلم بن عبد الملك میگوید در آن بیماری که عمر بن عبد العزیز بدان در گذشت بروی در آدم پیرانی سخت
 چو کن بر تن داشت با فاطمه و حمر عبد الملك گفت ای فاطمه مرا این امیر المومنین را بشوی گفت بخواست خدای چنین کنم
 و چون یکبار به عیادت عادت نمودم آن پیران چو کن با آن حال بدیدم گفت ای فاطمه که تو را گفتیم قیص پیران
 بشوی چه مردمان او را عیادت میکنند و او را چنین پیران بر بدن نشاید گفت سو کند با خدای او را بیرون ازین قیص
 دیگر قیص نیست یا فقی و دیگر مورخین نوشته اند که عمر بن عبد العزیز از آن پیش که خلیفه شود لباسهای نفیس
 به او آوردند که هزار درهم بها داشت و عمر میگفت چه خوب بود اگر خشن و زبر نبود و چون خلافت بنشست البت
 به او آوردند که چهار درم پنج درم بها داشت و میگفت اگر نرمی و نعلت نه اشتی سیکو بودی و در خلافتش تمام
 البت که بر تن داشت از قبا و عمامه و قمیص انار و ردا و موزه و قلنسوه و جامه به او داده درم بها داشت آوردی
 پرسش کردند که اینکار از بهر چیست گفت مرا نفسی است ذواته که هر چه پسند خواهد و هیچ مقام نایستد و هیچ چیز
 قناعت میکند و هیچ در طلب از زیاد و علو است و هر وقت بر چه رسید با فاقش را طلبید و بر این حال بگذرانید تا
 بمقام خلافت رسید و شربت امارت چیدیم اکنون ببا فاق آن گریان است و در این جهان از مقام خلافت
 هیچ چیز برتر نیست ازین روی بان چیزها که در حضرت یزدان بذخیره جاودان است یازان است و دریافت
 ذخایر اخروی را جز بفرود گذاشت حطام دنیوی او را که نتوان کرد در تاریخ انخلاء جلال الدین سیوطی مسطور است
 که یونس بن ابی شیب کوی که عمر بن عبد العزیز از آن پیش که خلافت بنشیند سخنان شدم که از منایت فریبی
 نیندازدش در چنین کشش ناپدید شدی و چون خلافت یافت اکنون آن بدن فریب لاف شده بود که اگر خدایستی
 صنوع او را بدون دست سودن بر شرمی توانستی در تجوهر و آرام مسطور است که عمر بن عبد العزیز پاره*

کتاب عمر اعرابی
وزیران

فصل در عیادت

جداول از کتاب احوال

۴۶۸ کسان نوشت اوصیک بتقوی اللوقان فاینها کثیر من عملها قلیل بند و مو عفت ینام تو را به پرینکاری
 از خدای هانا این لفظ را فراوان بر زبان آورند اما عمل کنندگان آن اندک باشد و نیز در آن کتاب مسطور است
 که چنان بود که عمر بن عبدالعزیز کجورستان میرفت و میگفت اینجمله بود پران من از جماعت نبی امیه هستند که با هرگز
 با اهل دنیا و نذتها و همیش ایشان شریک بنوده اند آیا سخن ایشان چیست که چگونه در چهار مثلثات و عقوبات
 و بیات شده و چنگال بلایا برایشان کار کرده و جانوران زمین بر آن ابدان نازمین نهاده و آن اندام نازورده
 بخورده و از پس اینکلمات سخت بگویت و هم در آن کتاب مسطور است که مردی با عمر گفت سخن خیر ما انما الله
 تا خداوند ترا باقی دارد ما بخیر و عافیت مقرون هستیم عمر گفت انت بخیر ما القیت الله تو ما از خدای
 تبری بخیر و خوشی باشی و نیز در آن کتاب مسطور است که عمر بن عبدالعزیز میگفت اصلح المال ما فرق فی خیر
 و الا فبقائه مع نزح الشیطان و دواهی الهوی و نکبات الزمان بهترین آن است
 که در مقام دحق آن صرف شود و کرده با اغرای شیطان و دواهی نفس هوای انسان و مصیبات زمان چگونه
 باقی بخواهد ماند و نیز میگفت بنام میرم سجده ای از اینکه مراد پر سح امری از امور محتملی روی دهد که مخالف محبت خدا
 باشد در کتاب زهرالاداب و ثمرالالباب حصری مسطور است که مردی از بنی امیه خواهر عمر را خواستار شد و در
 قرأت خطبه تطویل رفت عمر خطیب بس مختصر بدین گونه قرأت کرد الحمد لله ذی الکبریا و وصلی الله
 علی محمد خاتم الانبیاء اما بعد فان الرضبه فیک دعوتک الینا و الرغبه مینافیک اجابت
 فقد و وجناک علی کتاب الله امسالک یعروف او تشیخ با حسان در کتاب خانی از بیرون
 صالح مسطور است که گفت با آنکه جاری هستند در اجم کثیره میدادیم که شب باراد اثر اوثاب عمر بن عبدالعزیز
 بشوید چه در شستن جامه های او فراوان طیب و معطرات بجا میبردند یعنی آب را با سنگ خوشبوی میافشاند و البته
 او را با آن میشتند چون بمنصب خلافت رسید و اوثاب را با دیدیم جز آن بود که قبل از خلافت بود این اثر در تاریخ
 الکمال از طفیل بن مروان مرقوم داشته است که عمر بن عبدالعزیز سلیمان بن ابی السری نوشت که خانان و
 کاروانسراها در عرض طریق بنیان کن و هر کس از مسلمانان بر تو عبور دهد او را بکوزد و یک شب نیز بان باش و علف
 دو آب ایشان ما با نرسان و هر کس را هفتی و مرضی باشد دور روز و دو شب پذیرائی کن و اگر بصاعت دستخط
 رسیدن بطن خویش نهشته باشد او را بشهر او برسان چون نامه عمر سلیمان رسید اهل سمرقند بدو گفتند هانا
 قیبه در زمان امارت خود با ما بظلم و ستم و غدر و فریب کار کرد و بلاد و امصار ما را فرو گرفت اکنون خدا ایستای
 عدل و انصاف را ظاهر کند و در حضرت فرمای تا جماعتی از ما باستان عمر نوذیر نیم سلیمان اجازت داد و ایشان
 خوشتر را آماده ادراک خدمت عمر داشتند و باستانش در آمدند عمر در باره ایشان سلیمان کتب نزد کمال سمرقند
 از ظلم و ستم و حمل سنگین که از قیبه برایشان بود چنانکه از لبه خودشان ایشان را بیرون کرد و شکایت کردند چون این
 نامه بتوسط قاضی با در نهایت و مطالب ایشان نشان داد کار ایشان بگرداگرد و قاضی ایشان حکم نمود عرب را

کسان نوشت اوصیک بتقوی اللوقان

حکم کردن عرب من
 بیارستان و باطرا
 کاروانسراها
 در عایت قضا

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بمسک خودشان باز کردن چنانکه از آن پیش که قیبه برایشان پیروند کرده بودند چون سلیمان از کتب عمر
 اکاهی یافت ایشان را تا مست و محضر قاضی جلوس داد و چون سخن در پیوست حکم داد که عرب هر قدر بمسک خود
 بنشیند و ایشان دو معالت و رزق یا باج و خراج و جزیه که از نه وصلی جدید باشد یا بقهر و غلبه ایشان از او گرفته
 و حکم مفتوح الغنمه داشته باشد چون مردم هر قدر ایحال بدیده کفشد ما بهمان حال تکلیف مقرر فرستادیم
 و کرد اگر در ب میگردیم عثمان بن عبدالمجید میگوید پدرم مراد حدیث نمود که فاطمه دختر عبدالمکلت زوجه عمر گفت
 چون عمر بر بستر بیماری در افتاد یک شب فلق و اضطرابش بسیار شد و آن شب را با وی بیدار بودیم چون بیدار
 شد خدمتکار او مرثدا گفتم نزد او بباش تا اگر او را حاجتی باشد به نزد دیکت باشی آنجا در سر خواب نهادیم چون
 آفتاب دامن بخت بر بیدار شد و روی بسوی او نهادم مرثدا انحرسیم که از بیت بیرون آمده و نامی مرک
 اوست گفتم از چه بیرون شدی گفت عمر مرا خارج ساخت و با من گفت چیزی را میگویم که نه آوی و نه جن و پری است
 چون بیدار او در آمدم شنیدم می قرأت کرد **وَالَّذِي لَدُنَّ الْأَخْزَرَةِ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ**
عُلُوقَ الْأَرْضِ وَالْأَفَادَا وَالْمَافِئَةَ لِلثَّقَلَيْنِ فاطمه میگوید بدون چشم
 و سخن شدم که روی تعبیه برده است و اینجکایت منجی دیگر مسطور شد نوشته اند عمر بن عبدالعزیز روزی در دم
 برای نفقه خویش از بیت المال بیشتر بر نیگرفت و پدرش عبدالعزیز او را بدینه فرستاد و بصالح بن کیسان نوشت
 تا بتادیب و تسلیم او پردازد یکی روز خان افتاد که عمر از حضور نماز کند می گرفت صالح گفت تو راه باز داشت
 گفت موی مرا بشانه میزنند صالح به پدرش عبدالعزیز از نیند استمان بر نکاشت عبدالعزیز رسولی را بدینه
 تا موی از سر عمر بشرد مجاهد میگوید ما نزد عمر شدم تا او را تعلیم بنایم و از خدمتش بیرون نشدیم تا از وی بیاییم
 میمون میگوید علما در خدمت عمر تلاذه و شاکر و دستمان بودند در تاریخ انخلفا و سیوطی مسطور است
 که عمر بن عبدالعزیز از پدرش از پدرش عبدالعزیز و از انس عبدالله بن جعفر بن اطلب و ابن قارط و ابوبکر
 عبدالله بن سلام و عامر بن سعد و سعید بن استیب و عروة بن زهرا و ابوبکر بن عبدالرحمن در بیع بن عمر
 و جاعتی دیگر روایت داشت و زهری و محمد بن المنکدر و یحیی بن سعید انصاری و مسلم بن عبدالمکک و رجاء بن
 حیوة و کربوبی و یکاندهی را وی بودند پیش از آنکه بجائمه خلافت تن بیاراید بصلاح و صواب میرفت
 و تا دوش جز با فراط در تنغم و اختیال در راه بیرون نوبه نین گرفتند در کتاب غرر الخفاصین ابوالصمحه
 مسطور است که عمر بن عبدالعزیز در خطبه خود می گفت **إِنَّمَا النَّاسُ أَصْلِحُوا إِسْرَائِيلَ كَمَا تَصْلِحَ لَكُمْ**
عَلَانِيَتَكُمْ وَأَصْلِحُوا دُنْيَاكُمْ تَصْلِحَ لَكُمْ الْآخِرَتُمْ وَإِنَّ أَمْرًا لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَدَمَ ابْنِ حَتَّى لَعْرِيحُ الْمَوْطِ وَدَرَّ حَسْرَةً
خَطْبَهُ شَهِدْتُ اللَّهُمَّ إِنَّ دُنُوِي عَظُمَتْ عِنْدَهَا أَنْ تُخْصِرَ فِي صَغِيرَةٍ فِي جَنْبِ عَمَلِكُمْ فَاعْفُ عَنِّي
 ابن ابی اسحید در شرح نبج ابلاغه میگوید هر وقت سالم مولای بنی مخزوم بمجاس عمر در آمدی و عمر در صدر
 مجاس خویش جای داشتی بر عایت حمت او صدر را بکشد استی و این سالم مردی صالح بود و عمر همیشه

روایت عمر بن محمد

جسد اول از کتاب احوال

ص ۲۷۰

اورا بخرده و آواز کند اما موالی او آواز او را شنیدند و عمر او را نمی دانستند کفنی وقتی بادی کفش آید برای ماندن
 غلامی از صدر مجلس کناری کبری فقال اذا دخل عليك من الاثرى لك عليه فضلا فلانا خذنا عليه
 شرف المجلس عمر گفت هر وقت کسی بر تو در آید که ندانی بروی نشنودنی واری در صدر جوئی مجلس
 بروی فرونی مجوی در محسوسه و تمام مسطور است که عمر بن عبد العزیز در ضمن خطبه می گفت ان لكل سفر
 اذا الاحالة فنزودوا السفر كمن الدنيا الى الاخرة التقوى وكونوا كن عابن ما اعد الله له
 من ثوابه وعقابه ترغبوا وترهبوا ولا يطولن عليكم الامل ففقدوا قلوبكم وتتقادوا بعددكم
 فان الله ما يبسط امله من لا يدري لعله لا يصبح بعد ما يه ولا يمسي بعد صباجه وبقا
 كانت بين ذلك سلفات النبا وكم رايت ودايم من كان بالدنيا مغترا فاهلكته وامننا
 نقر عين من ودين بانجاه بين عذاب الله وانما يفرح من امن من احوال يوم القيمة برای هر سفری زاد
 و توشه لازم است پس از دنیا برای سفر آخرت تقوی را توشه کنید و چنان رفتار نماید که کجا عذاب و ثواب
 خدا بر او معاینه کرد و در میان امید و بیم باشد و سخن کردید که بچک آرزوی ناسازگار نشود تا قلوب
 شامخت کرد و در بل دشمن کردید سوگند با خدای سزاوار نیست برای کسی که نداند این شب صبح یا این
 صبح یا شب بنیاید بساط آرزو آکتره دارد چه بسیار اند که در همان حال گرفتار چنگال مرگ تن آغال کرد
 چه بسیار دم مغرور که دستخوش تباهی شدند همانا هر کس بر استیجاری از عذاب خدای وثوق داشته باشد
 استیجار و هر کس از بهل روز قیامت این باشد حسرت و شاد خوار تواند بود نوشته اند که از عمر پر سپیده
 ابتدای انابت و سبب توبت تو چه بدگفت خواستم غلام خود را مضروب دارم گفت بیاد آورشی را که باه او ش
 روز قیامت است مسعودی در مروج الذهب گوید که بعضی از اخبارین گفته اند که عمر بن عبد العزیز در عتق
 شباب از غلامی سیاه خنثی دید و او را بیفکند تا مضروب وارد آن غلام گفت از چه روی مرا میزنی گفت بفلان
 کنه و فلان خنثی گفت ای هرگز کنایه کرده باشی که مولای خود را بر خود بچشم آورده باشی عمر گفت آری
 آن غلام گفت ای مولای تو در مجازات تو بیخ شتاب گرفت عمر ازین سخن متنبه گشت و گفت برضی که در راه خدای
 آزاد باشی و اینکار موجب توبت و بازگشت او شد و اینکلمات را در دعای خویش فرادان قرأت کردی
 يا حليما لا تجعل علي من عصاه و از عمر حکایت کرده اند که گفت از آن هنگام که بد انتم دروغ مازان
 دروغزن مازیان میرساند هرگز زبان بدروغ بر کشودم در تاریخ ابن اثیر مسطور است که ریاح بن عبید گفت
 عمر بن عبد العزیز وقتی بیرون آمد و پیری بردست او تکیه داشت چون از هم جدا شدند و عمر از راه گفتیم صلوات
 الامیر این شیخ که بردست تو متکی بود گیت گفت آیا او را بدیدی گفت آری گفت وی برادر من خضر علیه السلام است
 که با من خبر از خود است که متولی امر این امت میشود و زود باشد که من در کار امت بعدالت خواهم پرداخت
 معلوم باد از گفت برادر من خضر خیان میرسد که باین خبر اشکال نمیتوان ورزید و غایب است از انرا صلوات

ص ۲۷۰

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۷۱

نزد عمر شدند و در طلب جامه نذر گرفت مطلب چیت گفتند مرا کب خاص خلافت را عطف لازم است گفت
 همین است که مراست برای من کافی است آنجا بفرموده آن مرا کب را بمرض بیع در آورده بهایش با در بیت
 فرستاده چون عمر بن عبدالعزیز از تشیع خبازه سلیمان بن عبدالملک پروا رفت و باز شافت غلام وی او را
 خنک دید و سبب پرسید گفت هیچکس از امت محمد صلی الله علیه و آله در شرق و غرب جهان نیست جز اینکه
 همی خواهم حق او را به او نسیکه او خود طلب نماید به و برسانم فاطمه زهرا و میگوید وقتی بر عمر درآمد و او
 در مصطلای خویش بنماز ایستاده داشت و دید که کانش بر پیش او روان بود گفت آیا حادثه روی داده گفت
 من امر امت محمد صلی الله علیه و آله را بر گردن نهاده ام و همی در فقیر گرسنه در بخوردند و آنانکه در سر حدت
 و شعور ما سوزند و آنانکه مظلوم مستور و غریب سیر و شیخ گیر و صاحبان عیال کثیر و مال اندک هستند و مانند
 ایشان هر کس در زمین باشد بجز آنکه اندیشام و میدانم که پروردگار من زود باشد که در روز قیامت در زمین
 پرسش کند و محمد صلی الله علیه و آله در کار هست با من بخصومت رود و بنیام که در حال حضرت پیمان
 حجت تو ام از نیروی بر چاکری نوشتن بجز این هتم که کتاب عقدا الفرید مسطور است که مروی اعراب
 نزد عربیاء و گفت رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ سَأَلَتْهُ الْمَلِكَةَ الْبَيْتَ وَ بَلَغَتْهُ بِهَا الْغَلِيَةَ
 وَاللَّهُ سَأَلْتُكَ عَنْ مَعَانِي هَذَا مَرْدِيٍّ مِنْ أَعْرَابِ بَادِيَةِ اسْتِ كَمَا رَأَيْتُ حَاجَتَ بَيْنَ حَضْرَتِ كُنْتُمْ
 و نهایت سختی و عسرت رسانده و خداوند ازین آمدن من بخدمت تو پرسش کنند است عمر گفت
 مَا سَمِعْتُ أَبْلَغَ مِنْ قَائِلٍ وَلَا أَوْعَظُ مِنْ دَاعِظٍ وَلَا أَبْلَغَ مِنْ مَقُولٍ لَهُ مِنْكَ وَ مَعْنَى يَسْنِي
 هیچکس را بفضاحت و بلاغت و وعظ و نصیحت تو و قبول و عطف و نصیحت چون خود ندیده ام در همان کتاب
 مسطور است که وقتی یکی از لوک هند بعمر بن عبدالعزیز نوشت از جانب پادشاه پادشاهی که پسر هزار پادشاه
 یعنی آبار و اجداد او هزار پست سلطنت داشته اند و دختر هزار پادشاه را در تحت نکاح دارد یعنی زود است
 نیز هزار پستش پادشاه بوده اند و هزار قیل در مربط دارد و صاحب دور و خانه است که عود و قوه و جوز
 و کافور از آن میروید و بوی خوش و نادر دازده میل راه در میسپارد بسوی آن پادشاه عرب که در هیچ حال
 و بیس چیز با خدای شرک نیارده مرقوم میشود اما بعد همان من میخواهم مروی را بمن بفرستی تا بدین اسلام
 بمن میاموزد و بجز در آن واقف گرداند و السلام مظلوم با قوه بر وزن سکر اسم دارد و بی در پشما
 که آن رنگ کرده میشود و چون پرسش عبدالملک بن عمر بمرض موت و چارگشت و این پسر همیشه پدر را
 بر پادشاه عدل و داد اعانت کردی عمر بروی در آمد و گفت ای پسر که چون تو را در یامم گفت در حق و راستی
 باز یابی گفت ای پسر که من اگر در میزان من باشی و در میزان من در میزان تو باشم پرسش گفت
 ای پدر آنچه تو را محبوب باشد خوشتر باشد مرا از آنچه من او را محبوب می شمارم و آن پسر در آن مرض برود و هجده
 سال رود کار نهاده بود گفته اند روزی بر همین پسر پرسش گفت چون در حضرت پروردگار حاضر شوی

سخن است او را با عجم

بر سر پادشاه و پسر

جدا اول از کتاب احوال

و حق را باقی گذاشته باشی که احیا نموده باشی و باطلی را بجای گذاشته باشی که نیرانده باشی جواب چه است
 گفت ای پسر که من اجداد تو مردمان با از حق بخواهند و چون نوبت خلافت بمن رسید شتر امور روی نمود و عرض
 روی بخود ایند کن آیا خوب و جمیل نیست که هیچ روزی آفتاب بر من چهره نکشاید گویا که در آن روز حق را از نده
 و باطلی را مرده دارم و ما کاهی که میرم بر این حال بگذرانم و هم روزی با پدرش گفت یا امیرالمومنین من در این
 جاری کردن اگر من تو را در و یکجای محنت و عسرت بچو شایند گفت ای پسر که من اگر من بر این نشی که تو کوئی
 کار کنم و اینگونه بر مردمان کار را دشوار نمایم سرانجام باید با شمشیر تیز منم خویش با انجام رسانم و هیچ خبری در آن
 خبر نیست که جز با حدود شمشیر زنده نخورد و پدرش آن سخن کرد و پدرش نیز آن پاسخ مکر ساخت نوشته است
 چون عمر بن عبدالعزیز سخنان بنی امیه را چنانکه بدان اشارت رفت در خدمت عمر گذاشت و عمر آن پاسخ
 به و باز از آن عمر اش گفت چون تو باین پنج سلوک فراموشی و کار را بر ایشان باین شدت شدید کردانی تو از زبان
 جانی رسباند عمر خشناک شد و گفت مرا جز از روز قیامت که از شترش امین بنیتم از هیچ روز خوف و بیمی نیست
 در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که چون عمر بن عبدالعزیز وفات کرد و یازده پسر از وی بجای ماند هر یک
 یکدیگر را در نیم مرده ریکت بجهه کشت و در حال وفات با ایشان گفت ای فرزندان من مرا مالی نیست که در آن
 وصیت گذارم و چون هشام بن عبدالملک پدر یازده پسر از وی ماند و هر یک از پسران را در و کرده و بنا
 میراث رسید اما اولاد عمر بن عبدالعزیز بعد از وی چندان توانگری مال بهره کشت که کتین از ایشان
 صد هزار سوار را بر صد هزار اسب در جاد فی سیل اعداء اموال خود تجیز نمود و فرزندان دیگرش هم
 توانگر ماندند و اولاد هشام بعد از قتل مدتی چنان فقیر و بجزر و مسکین شدند که وقتی یکی از ایشان را سخنانی
 که ترحمت یافتن تون بر روزی خویش را منون بود مستعدی گوید چون قبور بنی امیه را بشکافند و با هر یک
 آنچه داشتند پای بردند نظر بعدل و انصاف عمر در کورا و فتوری نیاروند و حسن سلوک را منظور داشتند
 در حسد سار و عالم سجارا لاوار مسطور است که بهیچ در کتاب شرح اسماء احسنی در قول حسد اتعاب
 وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ از عمر بن زید روایت کند که گفت از عمر بن عبدالعزیز شنیدم
 میگفت اگر خدای خواستی او را عصیان نوز زنده شیطان را خلق نفرمود و این مطلب را در آیتی از کتاب
 خود روشن داشته و فَصَلَهَا عَلَيْهِمْ مِنْ عَذَابٍ جَلِيلًا وَأَنْ آيَاتٍ است مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ
 بِغَائِبِينَ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالٍ الْجِيم پس از آن از طریق عمرو بن شیب از پدرش از حدیث روایت کند
 که پیغمبر صلی الله علیه وآله با ابو بکر فرمود لَوْ أَنَّ اللَّهَ أَنْ لَا يُعْطَى مَا خَلَقَ إِبْلِيسَ اگر خدای خواستی
 او را معصیت نوز زنده شیطان را خلق نفرموده را تم حرف گوید علما دانند که اگر شیطان نبود معصیت
 نبود و اگر معصیت نبود معنی رحمت و اسعه مشهود نمیشد و هو ارحم الراحمین در کتاب تاریخ خلفاء جدول این
 سیوطی مسطور است که با عمر بن عبدالعزیز گفته کرد در این منزل جوئی هر وقت وفات کنی در حضرت

کتاب مورخ بنی امیه

کتاب تاریخ